

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تجددای از آسمان

# اهواز

نویسنده: فاطمه دهقان نیری

دبیر مجموعه: احمد دهقان

ناشر: سازمان هنری و ادبیات دفاع مقدس

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۸۸-۲۶-۳

مدیر هنری: محمد صمدی | صفحه آرایی: سمیه روح الهی

نوبت چاپ: اول / ۱۲۹۳ | شمارگان: ۳۰۰ | نسخه قیمت: ۵۰۰ تومان

۱) ستاد مرکزی راهیان نور / تلفن: ۵-۸۸۳۴۶۶۶۱

۲) فروشگاه صبریز/ خیابان انقلاب/ روبروی دانشگاه تهران

پلاک ۱۲۶۶ / تلفن: ۶۶۹۵۴۱۰۸



**ستاد مرکزی راهیان نور**

سروشانه: دهقان نیری، فاطمه، ۱۳۴۹ -

عنوان و نام پدیدآور: اهواز

مشخصات نشر: تهران: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری: ۱۱۲ ص.؛ محور: ۱۷×۱۲ م.

فهرست: قطعاتی از آسمان/ دبیر مجموعه احمد دهقان.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۸۸-۲۶-۳

وضعیت فهرست نویسی: فنیایی مشخص

یادداشت: این مدرک در آدرس <http://opac.nlib.ir>

قابل دسترسی است.

شماره افزوده: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس

شماره کتابشناسی ملی: ۳۷۹۷۱۷۴

این کتاب با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است.

قطعه‌ای  
از آسمان

آموز

فاطمه دهقان نیری



ستاد مرکزی راهیان نور



## مقدمه

هنگامی که در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ شیپور نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنگ به صدا در آمد، کمتر کسی گمان می‌برد که اردوگاه‌های جنگی در پشت جبهه‌ها و جای‌جای منطقه نبرد، روزی زیارتگاه و خانقاه عاشقان شود. اما بلافاصله پس از خاموشی آتش توپخانه‌ها، آن پیر و مقتدای رزمندگان، در پیامی این نوید را داد و خطاب به فرزندان برومندش چنین سخن گفت: «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی، در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است، حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه

شهیدان مان فاصله طولانی را باید بپیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربیت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

و هنوز گرد و غبار میادین نبرد فرو ننشسته بود که خیل عاشقان به سوی سرزمین‌های نور رهسپار شدند. این مسافران، می‌خواستند از تک‌تک آن لحظات بشنوند و جای‌جای مناطق را ببینند تا روح و جان‌شان با مردان مرد این دیار عجین شود و جرعه‌ای از پیاله عرفان ناب که از شهادت سرچشمه گرفته است، بنوشند. و به راستی که این دروازه‌های بهشت، امروزه خانقاه عاشقان شهادت است و زائرانش با بوی شهیدان قوت می‌گیرند.

مجموعه کتاب‌های «قطعه‌ای از آسمان» قصد دارد تا امر مقتدای عاشقان و ولی امر مسلمین را لبیک گوید؛ آن‌جا که فرمودند:

«منطقه بیت‌المقدس را نشان می‌دهید، یک مقدار بیابان است، معلوم است که نیروهایی بودند. این که شناسنامه این منطقه معلوم

باشد، معلوم بشود که این جا چه اتفاقی افتاده، چه شد که نیروهای مسلح به فکر افتادند که از این منطقه حملات خود را شروع کنند، چطور شد که این چهار مرحله یا پنج مرحله عملیات بیت المقدس پیروز شد، چه رنج‌هایی را رزمندگان در این عملیات متحمل شدند تا توانستند به پیروزی برسند، پیروزی چطور به دست آمد، این جا را باید آن کسی که می‌رود، بداند. برای هر یک از مناطق مهم شناسنامه درست کنید، یک شناسنامه منطقی، نه کتاب مفصل.»

مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان، شناسنامه تمام مناطق خاطره‌انگیز را پیش روی مخاطبان قرار می‌دهد. نویسندگان این مجموعه بر آنند تا علاوه بر ذکر مشخصات و مختصات هر مکان، با یادآوری خاطرات تاریخ‌سازان آن، مشتاقان را به آن لحظات ناب رهنمون باشند. امید که بتوان قطره‌ای از عطش زائران و مخاطبان را برآورده ساخت.

**ستاد مرکزی راهیان نور**

**سازمان هنری و ادبیات**

**دفاع مقدس**





## فصل اول

«در حال رفتن به مقر بسیج اهواز بودم که سلسله انفجارها آغاز شد. وحشتی در دل مردم افتاده بود که گویی قیامت شده. زمین از شدت انفجارها، چنان می لرزید که یک تکه پارچه، ده سانتی متر از زمین بلند می شد. سعی کردم خونسردی خودم را حفظ کنم تا به دیگران روحیه بدهم. حتی یک شیشهٔ سالم در سطح شهر پیدا نمی شد. هر کس به سمتی فرار می کرد. هیچ کس هدف مشخصی نداشت. صدای جیغ زن‌ها بدتر از صدای انفجار بود. ماشین‌ها به این طرف و آن طرف می رفتند و بدتر از همه این بود که مردم نمی دانستند چه اتفاقی افتاده. همه فکر می کردند

عراق حمله کرده و عزمش را جزم کرده که اهواز را بگیرد. در این گیرودار، به یاد همسرم افتادم که سه ماهه باردار بود. از بچه دیگر قطع امید کردم و با خودم گفتم حتی اگر به دنیا هم بیاید، حتماً ناقص خواهد شد.

از جلوی بیمارستانی رد می‌شدم که منظرهٔ عجیبی دیدم. بیماران، سُرم به دست، از بیمارستان فرار می‌کردند و دکترها فریاد زنان در حال دویدن بودند. سیم‌های برق به هم می‌خوردند و چنان جرقه می‌زدند که هر کس می‌دید، تنش می‌لرزید. برق شهر قطع شده بود و تاریکی بر وحشت مردم اضافه می‌کرد.

به پایگاه بسیج که رسیدم، بچه‌ها مشغول جابه‌جایی مهمات به جای امنی بودند. به آن‌ها کمک کردم تا کارشان را انجام دادند و بعد به منزل پدر بزرگم که نزدیک پایگاه بسیج بود، رفتم. پیرمرد روی راه‌پله‌ها نشسته بود. او را که دیدم، خیالم راحت شد. گفتم: «چیزی نیست بابا! ناراحت نباش.»

همان‌طور که با کمک عصا از پله‌ها پایین می‌آمد، گفت: «چی می‌گویی تو؟! عجب روز بدی بود!»

به سمت خانه حرکت کردم. از شدت انفجارها کم شده بود و هر چند دقیقه یک بار، صدای انفجار خفیفی به گوش می‌رسید.

بله، به لطف خدا، برای همسرم مشکلی پیش نیامده بود. صبح روز بعد، روی سطح شهر را لایه‌ای از باروت سوخته و غبار پوشانده بود. قفل مغازه‌ها بر اثر شدت موج انفجار، کج شده و پیچ خورده بود. کسبه شهر نمی‌توانستند مغازه‌هایشان را باز کنند و سرگردان بودند.<sup>۱</sup>



اهواز، مرکز استان خوزستان یکی از شهرهایی است که ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ مورد حمله هوایی‌های کشور عراق قرار گرفت و یکی از اهداف دشمن برای تصرف بود. شهرستان اهواز از شمال به شهرستان‌های شوش و شوشتر، از شرق به شهرستان رامهرمز، از جنوب شرقی به شهرستان ماهشهر، از جنوب به شهرستان شادگان و از جنوب غرب به شهرستان خرمشهر و از غرب به شهرستان دشت آزادگان محدود می‌شود. جمعیت اهواز طبق آمار سرشماری سال ۱۳۶۵ شمسی ۸۶۱/۹۷۰ نفر بود، اما اکنون از مرز یک میلیون نفر گذشته است.

نام این شهر، برگرفته شده از کلمه «اواز» و «اوجا» است که در

۱. کتاب آهنگران، علی اکبر مزدآبادی، تهران، نشر یازدها، ۱۳۹۱، صص ۸۰-۷۹

کتیبۀ بیستون داریوش آورده شده و این نام در کتیبه نقش رستم، «خواجا» یا «خوجا» حک شده که مرکز حکومت نشین استان خوزستان بود.<sup>۱</sup>

پیش از این هم اهواز درگیر جنگ‌های متعددی شده است. در زمان اردوان چهارم از سلسله اشکانی، اهواز مدتی پایتخت بود. در آن زمان، جنگی بین اردشیر بابکان (مؤسس سلسله ساسانیان) و اردوان پنجم (آخرین پادشاه اشکانی) در رامهرمز صورت گرفت و اردشیر بر اردوان غلبه کرد. شهر اهواز قدیمی، طی این جنگ آسیب فراوانی دید. پس از آن، اردشیر بابکان در محل قدیمی شهر اهواز، دو شهر بنا نهاد که در یکی از آنها بازاریان سکونت داشتند و در دیگری بزرگان و اشراف.

بخش شرقی، که در شرق نهر شاه‌جرد و غرب رود مسرقان (گرگر) قرار داشت و در واقع، هسته اولیه و بافت قدیمی شهر اهواز به حساب می‌آمد (حدود محله کنونی کارون اهواز و منبع آب و بازار و مسجد جامع شهر) و آن را مدینه یا شهر می‌گفتند. بخش دیگر به نام الجزیره یا جزیره، در غرب نهر شاه‌جرد و کارون اصلی واقع شده و در واقع بخش غربی اهواز قدیم بود (حدود بخش

---

۱. سامانه مرجع شهرهای ایران

مرکزی کنونی مثل باغ‌شیخ، نادری، سی متری، باغ معین و خیابان ۲۴ متری).

بخش شرقی، در آن زمان هرمزشهر (هرمزداردشیر) نام داشت. البته در روزگار ساسانیان، رامشهر نیز نامیده می‌شده است. بخش غربی را هوجستان واجار (خوزستان بازار) می‌نامیدند. «خوجستان واجار» یا «هوجستان واجاره» که در زمان ساسانیان برای این شهر به کار برده شده است، معنی «خوزستان بازار» را می‌رساند.

یک بار دیگر هم اهواز در وقایع صدر اسلام، در سال ۱۷ هجری قمری اشغال شد. در اثر این حمله، بخش شرقی «شهر بزرگان» که به هرمز اردشیر موسوم بود، به کلی ویران شد، ولی بخش غربی «شهر بازاریان» باقی ماند و این بخش همان اوز یا هوز است که در قرن اول هجری به نام اولیه اهواز یا سوق‌الاهواز (خوزستان بازار) خوانده می‌شد.<sup>۱</sup>

علی‌رغم رونق و شکوه اهواز در چندین قرن بعد، درگیری‌های فراوانی از قرن سوم تا پنجم هجری قمری در خوزستان رخ داد و کانون بسیاری از وقایع مانند حملات زنگیان، صفاریان، دیلمیان و... بود. این درگیری‌ها، ناامنی و چپاول‌های مکرر شهر را به

---

۱. سامانه مرجع شهرهای ایران و استانداری خوزستان

دنبال داشت. بنابر برخی روایات تاریخی، علی‌رغم این‌که تا قرن پنجم هجری قمری، هفتادوهفت شهر در خوزستان زیر نظر اهواز به عنوان مرکز این ایالت قرار داشت، اما به مرور، از این زمان به بعد شهر تبدیل به روستایی کوچک شد.<sup>۱</sup>

هم‌زمان با حفر کانال سوئز در سال ۱۲۴۸ شمسی (۱۸۶۹ میلادی)، شهر اهواز با توجه اروپاییان رونق تازه‌ای گرفت. ناصرالدین شاه قاجار برای گسترش کشتی‌رانی بر روی رود کارون، در سال ۱۲۶۶ کشتی‌رانی را بر رود کارون برای خارجیان آزاد اعلام کرد و توسط والی خوزستان، در کنار اهواز قدیم، بندرگاهی به نام «بندر ناصری» احداث شد. کشتی‌رانی در خوزستان از طریق رود کارون صورت می‌گرفت و به ناچار در دو بخش بود. از شوشتر تا اهواز (در شاخه شمالی رودخانه کارون) و از اهواز تا خلیج فارس (در شاخه جنوبی کارون) کشتی‌رانی می‌شد. دو بخش بودن کشتی‌رانی در این رودخانه، به این دلیل بود که در مسیر کارون، در محل کنونی اهواز، صخره‌ای بزرگ قرار داشت که عبور کشتی از آن ناممکن می‌کرد. همچنین ویرانه‌های سد اهواز نیز مانع دیگری برای کشتی‌رانی بود. بنابر این، کشتی‌هایی

۱. سامانه راهنمای مسافران نوری، شهرداری اهواز

که از شوشتر می‌آمدند، ناچار بودند در محل کنونی پل هفتم، بار خود را در این سوی صخره تخلیه کنند و سپس به کشتی‌هایی که در آن سوی صخره بودند، منتقل کنند. این کار باعث به وجود آمدن انبارها و کاروان‌سراهای بسیاری در اهواز شد و یکی از دلایل رونق تجارت در اهواز، همین امر بود. زیرا کم‌کم ساختمان‌ها و تأسیساتی در این قسمت به وجود آمد و رونق آن هر روز بیشتر شد. قسمت شرقی شهر ابتدا شکل گرفت. محله عامری و خیابان ۲۴ متری تقریباً اولین قسمت‌های اهواز جدید بودند.<sup>۱</sup>

اما باز هم اهواز زیر چکمه‌های متجاوزان قرار گرفت. پس از وقوع جنگ جهانی اول در سال ۱۲۹۳ و علیرغم اعلام بی‌طرفی دولت ایران، ارتش متفقین (انگلیس و روسیه) از شمال و جنوب، کشور را اشغال کرد. کشتی‌های انگلیسی در کارون لنگر انداختند و شهرهای آبادان، خرمشهر و اهواز را اشغال کردند. با اشغال اهواز، انگلیسی‌ها در منطقه امانیه فعلی اردوگاه نظامی برپا ساختند. تنها مقاومتی که در برابر متجاوزین انگلیسی صورت گرفت، مقاومت اسلامی جهاد عشایر عرب خوزستانی بود. آن‌ها به فتوای مرجع وقت، آیت‌الله سیدمحمدکاظم طباطبایی یزدی و

---

۱. سامانه مرجع شهرهای ایران

با راهنمایی روحانیت محلی و فرماندهی سران عشایر، به مقابله با نیروهای انگلیسی پرداختند. منطقه غدیرالدعی و تپه‌های المنیور، در ۱۵ کیلومتری غرب اهواز، یکی از مناطق درگیری بود که بین اهواز و حمیدیه قرار دارد. در این رویداد، نیروهای انگلیسی مجبور به عقب‌نشینی به سوی اهواز شدند. نیروهای عشایری هم آن‌ها را تا رودخانه کارون فراری دادند. تلفات عشایری خوزستان در آن واقعه، آن‌طور که از زبان حاضران آن صحنه نقل شده است، پانصد شهید بود که در همان منطقه غدیرالدعی، با لباس‌ها و کفن‌هایشان و بدون غسل به خاک سپرده شدند. مقبره آنان به «مقبره الجهاد» مشهور گردید.<sup>۱</sup> البته تبعات آن جریان، دامنگیر آن‌ها شد و یکی دو ماه بعد، مورد انتقام سخت انگلیسی‌های متجاوز قرار گرفتند. خانه و کاشانه آن‌ها را به آتش کشیدند، مزارع و مایملک آن‌ها را از بین بردند و حتی به زن‌ها و کودکان هم رحم نکردند.

پس از پایان مرحله دوم مقاومت، و سرکوب عشایر، چه در سوسنگرد و شمال اهواز (زرگان) و چه در شادگان، با توجه به

---

۱. اکنون یادمانی به یاد آن پانصد شهید حماسه جهاد اسلامی عشایر و شهیدان دوران دفاع مقدس، در این مکان بنا شده است.



گرفتار شدن انگلیس در عراق از يك سو، و لشکرکشی آنان به جنوب ایران و اشغال خلیج فارس و مشغول شدن نیروهای اشغالگر به سرکوب مجاهدان تنگستانی از سوی دیگر، آن‌ها به تدریج نیروهای خود را از خوزستان بیرون بردند.<sup>۱</sup>

بعد از روی کار آمدن رضاخان به عنوان پادشاه ایران، اهواز در شهریور ۱۳۱۴، به تصویب هیئت وزیران، به عنوان مرکز استان ششم اعلام شد و مجدداً والی نشین (مرکز) خوزستان گردید.

در دوران باستان، وجود مراکز علمی و فرهنگی همچون دانشگاه جندی شاپور، استادان بزرگ دانش پزشکی را از یونان، مصر، هند و روم در این شهر گرد هم آورده بود. این دانشگاه طب، به دستور شاپور اول (۲۷۱ - ۲۴۱ م) بنیان نهاده شد. توسط شاپور دوم (ذوالاکتاف) مرمت و بازسازی گشت و در زمان انوشیروان تکمیل و توسعه یافت.<sup>۲</sup> جرجی زیدان (نویسنده مسیحی عرب) در این مورد می نویسد: «خسرو انوشیروان در جندی شاپور برای معالجهٔ بیماران و آموزش پزشکی، بیمارستان جندی شاپور

---

۱. بنگرید به: حماسهٔ جاوید؛ بررسی تحلیلی واقعهٔ جهاد عشایر خوزستان بر علیه استعمار انگلیس در جنگ جهانی اول، حجت الاسلام محسن حیدری، خوزستان،

انجمن آثار و مفاخر خوزستان، ۱۳۷۵

۲. سامانهٔ دادگستری استان خوزستان

را دایر نمود و از هندوستان و یونان پزشکیانی استخدام کرد تا در آن جا طب هندی و طب یونانی (بقراطی) تدریس کنند. در نتیجه، ایرانیان دارای دو رشته پزشکی شدند و بیمارستان جندی شاپور شهرت بی نظیری در دنیای آن روزگار پیدا کرد.<sup>۱</sup>

پس از آن دوره چشم گیر، حیات دوباره دانشگاه از سال ۱۳۳۴ با ایجاد دانشکده کشاورزی و پذیرش ۴۰ دانشجو آغاز شد. سپس در سال ۱۳۳۵ مقدمات ایجاد دانشکده پزشکی فراهم آمد و به تدریج سایر دانشکده‌ها فعال شدند. پس از انقلاب و در دوران جنگ تحمیلی، این دانشگاه یکی از پایگاه‌های اصلی رزمندگان اسلام در دفاع مقدس به شمار می‌رفت و مقرر اصلی شهید دکتر چمران بود. پس از به شهادت رسیدن این سردار بزرگ و به پاس بزرگداشت نام و خاطره او، نام دانشگاه جندی شاپور به دانشگاه شهید چمران اهواز تغییر یافت. دانشگاه علوم پزشکی جندی شاپور اهواز، به افتخار این دانشگاه باستانی، نام جندی شاپور را بر خود نهاده بود که هم‌اکنون معروف به دانشگاه علوم پزشکی و خدمات درمانی (جندی شاپور) است. از علما و بزرگان فراوانی که در این خطه از سرزمین ایران

۱. سامانه رسمی دانشگاه علوم پزشکی و خدمات درمانی جندی شاپور اهواز

زیسته‌اند، علی فرزند مهزیار معروف به اهوازی را نام می‌برند. این عالم ربانی، متولد ۱۲۵ هجری قمری است. در مورد محل تولد وی، عده‌ای عقیده به اهواز دارند و عده‌ای نیز او را متولد فارس می‌دانند. ولی احتمال تولد وی در فارس قوی‌تر می‌باشد. علی بن مهزیار از شاگردان حسین بن سعید اهوازی از بزرگان دین بود. سپس به محضر امام رضا علیه السلام و امام محمد تقی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام رسید و از محضر آن‌ها بهره‌مند شد. برخی تألیفات او را در روایات و احادیث بالغ بر ۳۰ و عده‌ای دیگر ۲۳ جلد گفته‌اند که از نظر علمای شیعه، کلیه روایات و اخباری که از او نقل گردیده، مستند و موثق است. او در زمان امام حسن عسکری علیه السلام در سال ۲۵۴ هجری قمری وفات یافت. آرامگاه او در شهر اهواز زیارتگاه عموم است و مردم از دور و نزدیک به زیارت این شیفته اهل بیت علیهم السلام می‌آیند.<sup>۱</sup>

عبور رود کارون از شهر اهواز و نبودن راه جاده‌ای زمینی برای جابه‌جایی مردم به نقاط مختلف، ساخت پل‌های متعددی بر روی

---

۱. نبردهای دشت آزادگان: کارنامه تاریخی جغرافیای مناطق عملیاتی غرب اهواز (۱۳۶۷-۱۳۵۹)، محمدامین پوررکنی، تهران، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۸۸، ص ۳۰

رود کارون را باعث شد و این شهر را به شهر پل‌ها مشهور کرد. در آغاز جنگ تحمیلی، چهار پل بر روی رودخانه کارون در شهر اهواز قرار داشت.

اولین و قدیمی‌ترین پل اهواز، «پل سیاه» (یا پل راه آهن) است که در سال ۱۳۰۸، در زمان پهلوی اول، در محل احداث پل تاریخی اهواز، بر روی رودخانه کارون ساخته شد. این پل در جنوب مرقد علی بن مهزیار قرار دارد و در زمان جنگ جهانی دوم به عنوان مسیر حمل آذوقه، نیرو و مهمات نیروهای متفقین مورد استفاده قرار می‌گرفت.

«پل سفید»، اولین پل معلق ایران است. کمتر از پنجاه سال بعد از احداث و افتتاح اولین پل فلزی جهان (پل بروکلین)، چهارمین پل معلق دنیا «پل سفید» در شهر اهواز احداث و در ۱۵ آبان ۱۳۱۵ افتتاح شد. این پل در گذشته جهت عبور و مرور دُرشکه و وسایل نقلیه سبک، انسان و احشام و غیره استفاده می‌شد و در حال حاضر برای عبور عابران و وسایل نقلیه به صورت یک طرفه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

«پل سوم» که به همین نام خوانده می‌شود، در بهمن ۱۳۴۹ ماده بهره‌برداری شد. این پل میدان شهید بندر (چهارشیر) را

به شمال کیانپارس وصل کرده و با قرار گرفتن در مسیر حمل کالای وارده از بندر امام خمینی علیه السلام به سایر نقاط کشور، نقش پل ترانزیتی را ایفا می‌کند.

«پل چهارم» یا پل سلمان فارسی که خیابان سلمان فارسی را به کوی تختی (امانیه)، فلکه ساعت و میدان مولوی متصل می‌کند، در سال ۱۳۵۴ به بهره‌برداری رسید.

بعد از جنگ تحمیلی، پنج پل دیگر بر روی روخانه کارون احداث شد. «پل پنجم» در سوم خرداد ۱۳۷۵ احداث شد که میدان جمهوری، جنوب خیابان شریعتی (سی متری) و جاده کوت عبدالله را به فلکه دانشگاه و لشکرآباد متصل می‌کند. «پل ششم» معروف به پل صنایع فولاد در شهریور ۱۳۸۶ ساخته شد، که در جنوب شهر اهواز قرار دارد و راه اصلی ارتباط کارخانه‌های نورد و صنایع دستی در دو سوی رودخانه کارون است. «پل هفتم» یا پل علی بن مهزیار که در بهمن ۱۳۷۷ مورد استفاده قرار گرفت و راه ارتباطی اتوبان آیت‌الله بهبهانی در شرق با بلوار توحید و خیابان شهید چمران (فلکه دوم کیانپارس) در غرب کارون است.

«پل هشتم» که بزرگ‌ترین پل کابلی خاورمیانه است و در

سال ۱۳۹۰ به بهره‌برداری رسید. پل نهم اهواز هم اکنون در حال احداث است.

## فصل دوم ۲

«۲۷ دی ماه ۱۳۵۷ بود. به مردم پیغام رساندیم که در حسینیه اعظم جمع شوند. حسینیه اعظم و خیابان‌های اطراف، مملو از جمعیت بود. وارد حسینیه شدم. بالای منبر رفتم و شروع به سخنرانی کردم. در این حین، شخصی در گوشم گفت: «ستونی از تانک‌ها روی پل معلق در حال حرکت به سمت حسینیه است.» پس از چند دقیقه، شخص دیگری آمد و گفت: «این تانک‌ها پرچم سفید برافراشته‌اند و مسأله مهمی نیست، آمده‌اند به انقلاب و مردم بیوندند.»

چند دقیقه بعد، شخص دیگری آمد و گفت: «پرچم سفید را

پایین برده‌اند و پرچم قرمز برافراشته‌اند و وضعیت نگران‌کننده است.»

در این حین، صدای شلیک گلوله‌ها برخاست. معلوم شد این ستون تانک قصد حمله به حسینه را دارند. دیدیم که بیرون از حسینه شلوغ است. معلوم شد نمی‌خواهند به تیراندازی به مردم قناعت کنند و می‌خواهند با تانک وارد حسینه شوند و تمام مردم را له کنند. مرحوم عبدالحسین روغنی، با چند نفر دیگر، جلوی آن‌ها ایستادند و زنجیر بستند و به آن‌ها گفتند این خانهٔ امام حسین علیه السلام است؛ تا نظامیان را از آمدن به حسینه با تانک منصرف کنند.

این برنامه با غرش تانک‌ها، رگبار مسلسل‌ها از زمین و پرواز هلی‌کوپترهای کبری همراه شد. حسینه را از بالا به رگبار بستند. ۲۲ نفر در این حادثه شهید شدند. با روحانیون حاضر در جلسه، اعلام کردیم که از آن‌جا خارج نمی‌شویم، مگر این‌که مشخص شود علت حمله چه بوده و عاملان آن مجازات شوند. به اعتصاب خود ادامه دادیم تا این‌که از سوی بختیار اعلام شد این حمله خودسرانه بوده و عذرخواهی کردند و ما از حسینه خارج شدیم.»<sup>۱</sup>

۱. [خلاصه] واقعهٔ چهارشنبهٔ سیاه اهواز، آیت‌الله موسوی جزایری، روزنامهٔ کیهان، تاریخ ۸۷/۱۱/۲۰، ص ۱۵ (ضمیمهٔ شهرستان‌ها)



در دوران انقلاب، فعالیت انقلابیون در اهواز با محوریت آیت‌الله جزایری انجام می‌شد. آیت‌الله سیدمحمدعلی موسوی جزایری، فرزند آیت‌الله آقاسیدمحمد موسوی جزایری، در سال ۱۳۲۲ در شهرستان شوشتر به دنیا آمد. پس از گذراندن تحصیلات ابتدایی در مکتب‌خانه، برای تحصیل علوم حوزوی، عازم حوزه علمیه شوشتر و سپس برای تکمیل آموخته‌های خود عازم نجف اشرف شد. در سال ۱۳۵۰ به ایران بازگشت و تحصیلات حوزوی خود را در حوزه علمیه قم پی گرفت و به درجه اجتهاد رسید.

آیت‌الله موسوی جزایری در سال ۱۳۵۳ به امامت جماعت مسجد جزایری در اهواز دعوت شد. تأسیس مسجد جزایری به بیش از ۸۰ سال پیش بازمی‌گردد. فعالیت فرهنگی این مسجد به صورت هدفمند، از زمان حضور آیت‌الله موسوی جزایری آغاز شد. وی کتابخانه مسجد جزایری را تأسیس کرد که تعدادی از جوانان منطقه به عضویت آن درآمدند. به تدریج کسانی که به عضویت کتابخانه در آمده بودند، در کلاس‌های عقیدتی و احکام و قرآن آیت‌الله جزایری شرکت کردند و هسته اولیه فعالیت‌های فرهنگی، در همان جمع اعضای کتابخانه شکل گرفت و افرادی همچون شهید حسین علم‌الهدی، شهید حکیم و برخی دیگر به

اتفاق حجت‌الاسلام کاشانی شروع به انجام فعالیت‌های فرهنگی کردند.

این تشکیلات، با اوج‌گیری فعالیت‌های انقلابی، فعالیت خود را گسترش دادند و با هدایت آیت‌الله موسوی جزایری وارد عرصه‌های سیاسی شدند. این اقدامات سبب شد که مسجد جزایری، به یکی از محورهای مبارزات انقلابی در اهواز و حتی در استان خوزستان تبدیل شود.

آیت‌الله جزایری به قلم خودش آورده است: «با وفات مشکوک یا شهادت فرزند امام (سیدمصطفی خمینی) وارد مرحله جدیدی شدیم. اعلامیه‌ای با امضای جامعه روحانیت منتشر کردیم و اسم مبارک امام خمینی را که سال‌های طولانی ممنوع بود، در آن اعلامیه نوشتیم و منتشر کردیم. در مراسم ختم آن سید مظلوم، به دعوت مرحوم آیت‌الله پسندیده، اعلامیه را بین مردم پخش نموده و با جمعی از دوستان رهسپار قم شدیم و در مراسم شرکت کردیم. متعاقباً نوارهای مراسم ختم و چهلم که بعضاً بسیار مهیج و مؤثر بود، بین مردم پخش شد؛ تا واقعه کشتار مردم در قم در نوزدهم دی ۱۳۵۶ پیش آمد. به عنوان اعتراض، سخنرانی کرده و مساجد

اهواز را به مدت يك هفته تعطیل نمودیم.»<sup>۱</sup>

بچه‌های مسجد جزایری، نقش مهمی در مبارزات انقلابی داشتند که حسین علم‌الهدی از آن جمله بود. سیدمرتضی علم‌الهدی پدر ایشان، از علمای بزرگ شهر بود و با انقلابیون از جمله آیت‌الله خامنه‌ای و آیت‌الله مطهری ارتباط نزدیک داشت. حسین هم که دنباله‌رو راه پدر بود، در مسجدی که پدرش نماز می‌خواند، تشکلی راه انداخته بود و در فعالیت‌های انقلابی شرکت داشت. در عاشورای سال ۱۳۵۷، حسین علم‌الهدی دست به یک حرکت انقلابی زد. در سال‌های قبل، مسیر هیئت‌های عزاداری، میدانی بود که مجسمه شاه در آن نصب شده بود. او یک گروه دویست نفری را سازماندهی کرد و در خیابان‌های اهواز به راهپیمایی و عزاداری پرداختند. به میدان و مجسمه که رسیدند، به جای دور زدن، مستقیم به راهشان ادامه دادند. دیگر هیئت‌ها هم پشت سر آنها، مسیر حرکت خود را تغییر دادند. با دخالت مأموران شهربانی، این مراسم به زد و خورد کشیده شد و حسین علم‌الهدی دستگیر و زندانی شد.<sup>۲</sup>

۱. مدرسه مجازی فقه جعفری

۲. نبردهای دشت آزادگان، صص ۱۸۴ - ۱۸۳

خدیجه علم‌الهدی در رابطه با دستگیری برادرش توسط ساواک می‌گوید:

«در زندان، به شدت شکنجه شد. پاهایش را سوزانده بودند؛ طوری که راه رفتن برایش مشکل شده بود. انقلاب که پیروز شد، وقتی شکنجه‌گر حسین را پیش او آوردند، با ترس به حسین نگاه کرده بود. هر لحظه منتظر بود برادرم انتقام بگیرد. اما حسین، شکنجه‌گرش را بخشیده بود. وقتی به خانه آمد، حتی نمی‌توانست درست راه برود. درد و سوزش شدیدی در پاهایش داشت. مادر که خانه نبود، روی پنجه پا یا روی پاشنه‌هایش راه می‌رفت. ولی همین که مادر از در وارد می‌شد، با کف پا راه می‌رفت. به او گفتم: «جلوی مادر راه نرو، هر چه می‌خواهی بگو برایت بیاورم. چرا این قدر خودت را اذیت می‌کنی؟»

همیشه جوراب به پا داشت. یک شب تصمیم گرفتم هر طور شده، پاهایش را ببینم. ساعت یازده بود و همه خوابیده بودند. رفتم طبقه بالا، پشت در اتاقش. بوی روغن می‌آمد. فهمیدم به موقع آمده‌ام. در زدم و رفتم تو. دو زانو نشسته بود و این پا و آن پا می‌کرد. جوراب‌هایش را گذاشته بود کنارش. گفتم: «نگران نباش، مادر خوابیده.»

پاهایش را از زیرش درآورد و پماد زد. گریه‌ام گرفته بود. کف پاهایش پوست نداشت. سیاه بود و قرمز و پر از لکه‌های سوراخ سوراخ که از آن چرک و خون بیرون می‌آمد.»<sup>۱</sup>

انقلاب اسلامی ایران در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به پیروزی رسید. هنوز شادی مردم اهواز به پایان نرسیده بود که گزارش‌هایی از تحرکات گروه موسوم به خلق عرب در استان خوزستان به سپاه تهران رسید که از نزدیک بودن بحران جدی در این منطقه خبر می‌داد. بیشتر تحرکات خشونت‌آمیز در خرمشهر و تا حدودی آبادان و بعضاً در شهرهای دیگر خوزستان و از جمله اهواز مشاهده می‌شد. راهپیمایی و تحصن ضدانقلاب، انفجار و تیراندازی در شهر، انفجار لوله‌های نفت، حملات پراکنده به پاسگاه‌های مرزی، پرتاب نارنجک و کوکتل مولوتف به اماکن و منازل و ورود انواع اسلحه از مرز عراق که به وفور بین عشایر منطقه تقسیم می‌شد، از جمله این اقدامات خرابکارانه بود.

در سال ۱۳۵۸، بیش از چهل کمیتهٔ مردمی در اهواز فعال بود. عدم‌هماهنگی بین این کمیته‌ها باعث شد که از تهران دستور داده

۱. چایخانه؛ خاطرات خواهران پشتیبانی پایگاه شهید علم‌الهدی (اهواز)، به کوشش محبوبه معراجی‌پور، تهران، مرکز امور مشارکت زنان ریاست جمهوری، ۱۳۹۲،

شود کمیته‌ها زیر نظر سپاه قرار بگیرند.<sup>۱</sup> صادق آهنگران در این خصوص می‌گوید: «بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، کمیته‌ای به نام کمیتهٔ پرستو در اهواز تشکیل شد که علی شمخانی مسئول آن بود. نیروهای کمیته، همزمان با کار عملیاتی و مقابله با اشرار و ضدانقلاب، جذب نیرو هم انجام می‌دادند. مدتی این کمیته فعال بود، ولی به ضرورت و به خاطر اقدامات خرابکارانهٔ جمعیت خلق عرب که از طرف ضدانقلاب و حزب بعث حمایت می‌شدند، تصمیم به تشکیل سپاه گرفته شد. آن زمان آیت‌الله لاهوتی فرمانده سپاه بود. دو نفر از نیروها به نام‌های «رضا رضوی» و «مجی جعفری» را مأمور کرد تا چند نفر را برای تشکیل بدنهٔ سپاه انتخاب کنند. تعدادی از افراد انتخاب شدند و همه در منزل علم‌الهدی جمع شدیم.

ده پانزده نفر بودیم. یدالله گلاب‌کش، حسین علم‌الهدی و برادرانش کاظم و علی و شخصی به نام دلفی و علی شمخانی را به یاد دارم. در آن جلسه، علی شمخانی به عنوان فرمانده سپاه اهواز انتخاب شد و من شدم معاون پرسنلی و جذب نیرو. وظایف

---

۱. روایت زندگی حسن باقری، به کوشش سعید علامیان، جلد ۲، تهران، موسسهٔ نشر آثار شهید حسن باقری، ۱۳۹۰، صص ۲۰۲ - ۲۰۱

دیگر هم به بقیه محول گردید. فردای آن روز، ساختمانی در باغ معین اهواز گرفتیم و مشغول کار شدیم.»<sup>۱</sup>

سپاه خوزستان مستقر در باغ معین، هم‌زمان با جذب نیرو، فعالیت فرهنگی آموزشی خود را نیز آغاز کرد. حسین علم‌الهدی فردی پیگیر و فعال در زمینه آموزش‌های فرهنگی بود. او بخش عمده فعالیت خود را به برگزاری کلاس‌های نهج‌البلاغه و شرح تاریخ صدر اسلام اختصاص داده بود. بخش دیگر، آموزش نظامی بود. احمد سیاف‌زاده در این خصوص می‌گوید: «ابتدا علی غیوراصلی مسئول آموزش سپاه شد. او یک رنجر انقلابی و اخراجی از ارتش بود. محل آموزش ابتدا در پیشآهنگی سابق اهواز در فلکه چهارشیر قرار داشت. شهید غیوراصلی ما را به عنوان مربیان سپاه اهواز انتخاب کرد و به پادگان سعدآباد تهران فرستاد تا آموزش ببینیم. من جزو گروه تخریب بودم. ده روز در تهران آموزش دیدم. از شهرهای دیگر هم در سعدآباد بودند، ولی اهواز بیشترین سهمیه را داشت. خرابکاری خلق عرب شروع شده بود و اهواز به تخریب‌چی و خنثی‌کننده بمب نیاز داشت.

من به عنوان مربی تخریب به اهواز برگشتم. سپاه در فلکه

چهارشیر قرار داشت. ما به پروکاندیلیم<sup>۱</sup> رفتیم و زمینه استقرار آموزش را درست کردیم.<sup>۲</sup>

---

۱. اردوگاهی در جنوب اهواز و جاده ماهشهر که قبل از انقلاب متعلق به شرکت نفت و محل استقرار خارجی‌ها بود. سپاه آنجا را به مرکز آموزش تبدیل کرده و پس از شهادت غیوراصلی به نام او نام‌گذاری شد. این اردوگاه در دی و بهمن ماه ۱۳۶۰، مقر تیپ زرهی سپاه بود.

۲. روایت زندگی حسن باقری، صص ۱۹۹-۱۹۸



## فصل سوم

«روز اول مهر بود و در شیف‌ت بعد از ظهر به مدرسه رفته بودیم. جنگ رسماً از روز قبل شروع شده بود. ما بچه‌ها دقیقاً نمی‌توانستیم عمق فاجعه را درک کنیم. معلم مان رادیویی را در کلاس روشن کرده بود که آخرین اخبار جنگ را بشنود. رادیو اعلام کرد ۲۰۰ تانک عراقی به سمت اهواز در حرکتند. مدیر مدرسه با وحشت آمد و گفت: «مدرسه تعطیل است، به خانه‌هایتان بروید.»

از مدرسه بیرون آمدیم و هر کس با عجله به سمت خانه‌اش راه افتاد. در راه می‌دیدیم که جوان‌ها مشغول ساختن کوکتل مولوتف هستند. از دوم مهر مدرسه‌ها تعطیل بود. ما خوشحال بودیم، اما

بزرگ‌ترها می‌گفتند بی‌خود دل‌تان را خوش نکنید، عراقی‌ها به زودی شکست می‌خورند و مدرسه‌ها باز می‌شوند.

ما بچه‌ها در خیابان بودیم. یک بیل مکانیکی داشت خیابان را می‌کند. قرار بود برای خانه‌ها آب تصفیه بیاورند و آن‌ها داشتند کار یومیۀ خودشان را انجام می‌دادند. کنار بیل مکانیکی بودیم. برادرم سعید دم در خانه فریاد می‌زد و به من اشاره می‌کرد. رفتم بینم چه می‌گوید. گفت: «مگر صدای ضد‌هوایی را نمی‌شنوی؟»

گفتم: «صدای بیل مکانیکی نمی‌گذارد.»

صدای انفجار آمد. به راننده بیل مکانیکی گفتند کارش را تعطیل کند. بیل مکانیکی که خاموش شد، صدای ضد‌هوایی‌ها شدیدتر شدند. دود قارچ‌مانندی از طرف مرکز شهر بالا می‌رفت. به سعید گفتم: «بمب اتم نیست؟!»

سعید گفت: «نه بابا، چقدر ساده‌ای! اگر بمب اتم بود که تا

الآن مرده بودیم.»

بعداً هم فهمیدیم که فلکۀ ۲۴ متری و کتابفروشی بین‌المللی بمباران شده. محو تماشای دود قارچی بودیم که صدای وحشتناکی بلند شد. هوایماهای عراقی محله زیتون را بمباران کردند. همه با وحشت و سریع داخل خانه رفتیم و زیر راه‌پله

نشستیم. شیشه‌ها می‌ترکیدند و درها به شدت باز و بسته می‌شدند. زمین زیر پایمان تکان می‌خورد. مرگ را با تمام وجود احساس می‌کردیم.

نمی‌دانم چند دقیقه بود، ولی برای ما به اندازه تمام دنیا طول کشید. بمباران که تمام شد، آمدیم بیرون. همه جا را دود گرفته بود. يك قطعهٔ سیاه، تقریباً به اندازهٔ يك خط کش ۳۰ سانتی توی حیاط بود. یکی گفت: «این يك تکه از بمب است. دست نزنید، ممکن است خطرناک باشد.»

بعدها دانستیم که به این می‌گویند ترکش. همه وحشت‌زده بودند. بعضی از زن‌ها گریه می‌کردند و توی سرشان می‌زدند. چهرهٔ زشت جنگ پدیدار شده بود.

مردم دسته‌دسته شروع به ترك اهواز کردند. ما هم چند روزی به رامهرمز رفتیم. در راه، رادیو اهواز را گوش می‌دادیم. ظاهراً آدم‌های رادیو اهواز هم شهر را ترك کرده بودند، چون فقط آژیر قرمز پخش می‌کرد.»<sup>۱</sup>

۲۶ شهریور ۱۳۵۹، صدام مقابل دوربین‌های تلویزیونی، قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر را پاره کرد و گفت: «در برابر شما اعلام می‌کنم که

۱. وبلاگ محمدرضا فتلی صاکی، منتشر شده در ۱۴ مهر ۱۳۹۲

ما قرارداد مارس ۱۹۷۵ را کاملاً ملغی می‌دانیم. ما تصمیم تاریخی خود را برای اعاده حاکمیت کامل بر سرزمین و آب خود گرفته‌ایم و با قدرت هر چه تمام‌تر، در برابر هر کس که این تصمیم قانونی را نادیده بگیرد، می‌ایستیم. رژیم عراق تصمیم گرفته سرزمین‌های خود را به زور پس بگیرد.<sup>۱</sup>

امیر سرتیپ دوم سیدتراب ذاکری در مورد آغاز جنگ می‌گوید: «در نقشه‌هایی که عراق ترسیم کرده بود، تصویر خوزستان طرح شده، از صالح آباد مهران تا بوشهر را در بر می‌گرفت و در این نقشه جعلی، خوزستان نام «عربستان» به خود گرفته بود! اسم شهرهای این استان هم مشخص شده بود: «خفاجیه» برای سوسنگرد، «کوت‌ال‌هواشم» برای حمیدیه، «محمیره» برای خرمشهر، «عبادان» برای آبادان، «الاحواز» برای اهواز و شماری دیگر از اسم‌ها که موجب خنده و تمسخر بود.»<sup>۲</sup>

مردم اهواز، از اولین کسانی بودند که در آسمان شهر خود، هجوم هواپیماهای عراقی را به چشم دیدند. ساعت ۱۳:۳۵ دقیقه روز ۳۱ شهریور ۱۳۵۹، میگ‌های عراقی با تجاوز به شهر اهواز،

۱. ستیز با صلح، ستاد تبلیغات جنگ شورای عالی دفاع، ۱۳۶۶، ص ۴۵

۲. پایگاه اطلاع‌رسانی ارتش جمهوری اسلامی ایران

فرودگاه، سیلو، ماکروویو و... را بمباران کردند.

همان روز، نیروهای عراقی از سه محور شمالی، جنوبی و مرکزی به مرزهای ایران حمله کردند که محور جنوبی حملهٔ ارتش عراق، خود سه جبهه داشت: شمالی، میانی و جنوبی که اهواز هدف نیروهای جبههٔ میانی در محور جنوبی بود. آن‌ها از چزابه در شمال هورالهویزه و طلاییه در جنوب هورالهویزه وارد خاک ایران شدند. قرار بود نیروهای محور چزابه از سوسنگرد بگذرند و به حمیدیه (نزدیک اهواز) برسند و نیروهای محور طلاییه، از کوشک و جفیر بگذرند و در غرب اهواز با نیروهای محور چزابه دست بدهند و اهواز را اشغال کنند.

ارتش ایران در آن مقطع، مشکلات فراوانی داشت. بسیاری از نظامیان، ارتش را ترک کرده بودند. بعضی بعد از انقلاب، اعدام شده و برخی بازنشسته شده بودند. دولت موقت، دوران خدمت سربازی را یک‌ساله کرده بود و ارتش کمبود نیرو داشت.

لشکری که امنیت مرزهای جنوب را به عهده داشت، لشکر ۹۲ زرهی خوزستان بود که پانزده شهریور ۱۳۵۹، یعنی پانزده روز قبل از حملهٔ عراق به ایران، کمبود نیروهایش را ۱۰۹۱۹ نفر اعلام کرده بود. بسیاری از نیروهای موجود لشکر هم در پست تخصصی‌شان

کار نمی‌کردند. فرماندهان تیپ‌های یک، ۲ و ۳ زرهی لشکر ۹۲ هم از کودتاجی‌های کودتای نوژه (عقاب) بودند.<sup>۱</sup>

از طرفی، سپاه و بسیج هنوز تشکیلات منسجمی نداشت. احمد سیاف‌زاده در خصوص نیروهای آموزش‌دیده سپاه در آن مقطع می‌گوید: «تا این‌جا (آغار جنگ) ظرفیت سپاه اهواز بیشتر از دویست نفر نبود. همه نیروهای پاسدار خوزستان، با در نظر گرفتن اهواز، به چهار هزار نفر نمی‌رسید. در سپاه اهواز، پنج عدد کلاشینکف عراقی و یک تفنگ ۱۰۶ که کار نمی‌کرد، داشتیم. بیشترین سلاح ما کلت بود و از ژ. ۳ برای نگهبانی داخل شهر استفاده می‌کردیم.»<sup>۲</sup>

اهواز کیلومترها با مرز فاصله داشت، اما نیروهای عراقی که عصر ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ از طلایه وارد خاک ایران شده بودند، روز چهارم مهر (یعنی روز پنجم جنگ) به منطقه نورد در پانزده کیلومتری اهواز رسیدند. احمد سوداگر که بعدها از فرماندهان نام‌آور جنگ تحمیلی شد، در لشکر ۹۲ زرهی اهواز دوران خدمت سربازیش را

---

۱. سربازان امام: روایت اهواز، جعفر شیرعلی‌نیا و سعید زاهدی، تهران، فاتحان، ۱۳۸۸، ص ۲۹

۲. روایت زندگی حسن باقری، ص ۲۰۳

می گذراند. وی دربارهٔ روزهای آغاز جنگ می گوید: «صبح روز سوم آغاز جنگ، عراقی ها دوباره هجوم آوردند. در همان مرحلهٔ اول حمله شان، بیشتر تانک های ما را زدند. فقط هشت دستگاه تانک باقی مانده بود. عقب نشینی کردیم تا به جنگلی که بعد از کارخانهٔ نورد بود، رسیدیم. در آن جا، پنج دستگاه تانک را در یک طرف و سه دستگاه را در طرف دیگر رودخانهٔ کارون مستقر کردیم. به این فکر بودم که از برادران بسیجی اهواز و کسانی که می شناختم، کمک بگیریم. وقتی همه گرد آمدند، گفتم: «با این چند تا تانک و با این قضایا، به جایی نمی رسیم.»

درخواست قبضهٔ آر.پی. جی کردیم. تعداد زیادی از بچه های اهواز آمده بودند. عدهٔ زیادی از مردم، در نزدیکی کورهٔ آجرپزی جمع شده بودند. از آنجا تا پل هوایی کارخانهٔ نورد، مردم به صورت پراکنده حضور داشتند. آر.پی. جی که رسید، به هر سه چهار نفر یک قبضه آر.پی. جی دادیم و آموزش هم داده شد. تعدادی به سمت جنگل گمبوعه که در سمت غربی جادهٔ اهواز - خرمشهر است، حرکت کردند. یک عده نیز به سمت جادهٔ دب حردان اعزام شدند. یک اکیپ را نیز به سمت رودخانهٔ کارون حرکت

دادیم. درگیری در فواصل نزدیک و با تفنگ و تیربار بود.<sup>۱</sup> کم کم صدای انفجارهای ناشی از درگیری بین نیروهای ایران و عراق، نزدیک تر می شد و بیشتر به گوش مردم اهواز می رسید. نیروهای گردان بلالی<sup>۲</sup> از اولین مدافعان شهر اهواز بودند که به نقاط درگیری اعزام شدند.

حسین کلاه کج از مدافعان گردان بلالی در این باره می گوید: «مجموع قوای ما در ابتدای جنگ، پانصد ششصد نفر (بومی و غیربومی) بود. هنگامی که این نیروها سازماندهی می شدند، استاندار وقت خوزستان به سپاه اهواز آمد و فریاد زد شهر در حال سقوط است و شما هنوز در فکر سازماندهی نیروها هستید؟ نیروها بدون سازماندهی، سوار اتومبیل های پیکان، وانت بار و کامیون ها

۱. جاده های سری؛ خاطرات سردار احمد سوداگر، گردآورنده محمد مهدی بهداروند، تهران، سوره مهر، چاپ چهارم، ۱۳۸۸، [خلاصه] صص ۳۴- ۲۷

۲. علیرضا معینان در خصوص گردان بلالی می گوید: «این گردان در سال ۱۳۵۸ از نیروهای سپاه اهواز تشکیل شد. فرمانده اش شهید محمد بلالی و جانشین او هم حسین کلاه کج بود. یک گردان پارتیزانی که به راحتی جابه جا می شد و به سلاح های زیادی مجهز بودند. قبلاً به مرز شلمچه و کردستان اعزام شده بودند. گردان بلالی بعد از عملیات فتح المبین منحل شد.» بنگرید به: پشت دروازه شهر؛ خاطرات علی رضا معینان، به کوشش علی شیرخانی، مصاحبه کننده: غلامرضا جهانی مقدم، تهران، پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس، ۱۳۹۲، صص ۶۳- ۵۹



شدند و به ستون حرکت کردند. مردم، سر راه عبور نیروها ایستاده بودند و صلوات می فرستاند؛ فکر می کردند که دیگر کار جنگ تمام شده است و به زودی دشمن به مرزهای خودش برمی گردد. ما از سه راهی خرمشهر عازم جاده حمیدیه شدیم. سمت چپ ما، یک جاده شنی بود که می رفت سمت جنگلی در نزدیکی جاده حمیدیه - اهواز (جنگل گمبوعه). وقتی پشت جنگل رسیدیم، عراقی ها به سمت ما موشک مالیوتکا و گلوله های توپ شلیک کردند. نیروها در نقاط مختلف جنگل پخش شدند. محمد بلالی آن موقع مسؤول واحد عملیات سپاه اهواز بود. ایشان نیروهای اهوازی را که حدود ۶۰ نفر می شدند، جمع کرد و به بچه ها گفت باید منطقه دشمن را کاملاً شناسایی کنیم و سپس به آنها شیخون بزنیم.»<sup>۱</sup>

بسیجی های عشایر هم از گروه های مؤثری بودند که به فرماندهی عبدالهادی کرمی به اهواز آمدند. مهدی هادوی در این باره می گوید: «به ذهنم رسید که بهترین راه دفاع از خوزستان، سازماندهی خود مردم عرب منطقه است. به وسیله عبدالهادی

---

۱. یادهای زلال (خاطرات جنگ)، به کوشش مرتضی سرهنگی و هدایت الله بهبودی، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۹، صص ۱۱-۱۲

کرمی، با برادرش آیت‌الله شیخ محمد کرمی که نماینده مردم خوزستان در مجلس خبرگان بود، تماس گرفتم. ایشان ساکن اهواز و مرجع تقلید عشایر خوزستان بود. جلسه‌ای گذاشتیم و او هم از شاگردانش کسانی را معرفی کرد تا ما را به عشایر منطقه مرتبط کنند.

عبدالهادی کرمی دوره‌های چریکی را دیده بود. ستاد بسیج عشایری را در مدرسه خانلری، نزدیک رودخانه و هتل فجر تشکیل دادیم. با حکم تیمسار فلاحی، تعدادی تفنگ ام.یک و برنوز نیروی دریایی گرفتیم و کار را شروع کردیم. یک سری ژ.۳ و کلاش هم از تهران برده بودیم و به تدریج مقداری آر.پی.جی و نارنجک‌انداز هم تهیه کردیم. بیشتر نیروهایمان از عشایر عرب منطقه و به ویژه اطراف هورالهویزه بودند.<sup>۱</sup>

خبر پیشروی‌های نیروهای عراقی از مرزها به اهواز می‌آمد و از آنجا به تهران مخابره می‌شد. نیروهای مردمی، سپاهی و کمیته از نقاط مختلف ایران برای کمک به مدافعان، راهی مناطق جنگی و از جمله اهواز می‌شدند. از جمله این گروه‌ها، نیروهای دکتر مصطفی چمران بودند که مقرشان در کاخ استانداری اهواز، به

۱. روزنامه اعتماد ملی، ۲ مهر ۱۳۸۶

ستاد جنگ‌های نامنظم شهرت یافت. آن‌ها بلافاصله بعد از آغاز جنگ، وارد اهواز شدند.

سیدابوالفضل کاظمی از نیروهای ستاد جنگ‌های نامنظم، هنگام آغاز جنگ در نخست‌وزیری مشغول به کار بوده است. وی در مورد آغاز جنگ و اعزامش به جبهه، این‌گونه روایت می‌کند: «توی نخست‌وزیری نشسته بودیم که رادیو اعلام کرد عراقی‌ها مرز را رد کرده‌اند. چند شهر را گرفته‌اند و فرودگاه مهرآباد را بمباران کرده‌اند. بچه‌ها توی نخست‌وزیری به هم ریختند و پریشان شدند. هر کس چیزی می‌گفت. فردا حاج قاسم معمار صدایم کرد و گفت: «دکتر [چمران] با ناصر فرج‌الله، سرهنگ رستمی و آقای حسنی صبح زود رفتند. ما داریم می‌رویم اهواز. اگر می‌آیی، زودتر آماده شو.»

نزدیک ظهر، من و حاج قاسم و ده بیست تا از بچه‌های نخست‌وزیری، بدون این‌که بقیچه و بندیل کنیم، دست خالی ریختیم توی سه تا ماشین و راه افتادیم به طرف اهواز. ظهر روز بعد به اهواز رسیدیم. آفتاب بالا آمده بود و چشم آدم را می‌زد. هوا گرم بود. از این طرف که می‌رفتیم، تک‌وتوک ماشین تو جاده دیده می‌شد، از آن طرف اما راه‌بندان بود. نیشان و خاور و وانت

بود که باربندشان را پراز اسباب و اثاث و حتی مرغ و خروس کرده بودند و شهر را خالی می کردند. آن‌ها که ماشین گیرشان نیامده بود، پای پیاده شهر را ترک می کردند. زن‌ها و بچه‌ها و پیرها، هر چه زورشان رسیده بود، زده بودند زیر بغل و می رفتند. توی شهر، بیشتر دکان‌ها بسته بود. تک و توک باز بودند و چای می فروختند. شهر، یک طور عجیبی به نظرم خلوت آمد. بعضی خانه‌ها هم خراب شده و یک مشت خاک ازشان مانده بود. دو سه کوچه را رد کردیم و به محوطه‌ای گاراژ مانند رسیدیم. گاراژ، مقر نیروهای بود که از تهران می آمدند. شب را به خاطر خستگی، در همان گاراژ خوابیدیم. صبح زود به استانداری اهواز رفتیم که پشت رودخانه کارون قرار داشت. آنجا مقر نیروهای چمران بود. فردای آن روز، حدود صد نفر نیروی داوطلب از کرج به اهواز رسیدند. توی حیاط استانداری اهواز جمع شدند و به سه تیم ۳۳ نفره تقسیم شدیم. دکتر [چمران] نقشه را پهن کرد و حدها را مشخص کرد و برایمان توضیح داد که دب‌حردان، شمیره، دهلاویه، طراح و کرخه کور، نزدیکترین مناطق به اهواز هستند...»<sup>۱</sup>

---

۱. کوچه نقاش‌ها؛ خاطرات سیدابوالفضل کاظمی، گفت‌وگو و تدوین راحله صبوری، تهران، سوره مهر، چاپ دوازدهم، ۱۳۹۰، [خلاصه] صص ۱۵۲ - ۱۴۳

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، در ابتدا یگان‌های متشکل مانند تیپ و گردان نداشت و نیروها را از محل خدمتشان می‌شناختند. بچه‌های سپاه اهواز، بچه‌های سپاه حمیدیه، بچه‌های سپاه خرمشهر... بیشتر نیروهای سپاه اهواز، بومی استان بودند. مقرشان، پایگاه منتظران شهادت (ستاد عملیات جنوب) در باشگاه گلف، واقع در بلوار شهید مدرس اهواز بود که در بخش غربی شهر قرار داشت.

گلف، ساختمان محکم و پرامکاناتی بود که قبل از انقلاب، به عنوان باشگاه گلف مورد استفاده ورزشی اتباع آمریکایی قرار می‌گرفت. بعد از انقلاب، نیروهای شرکت نفت که می‌خواستند از لوله‌ها و تأسیسات نفتی جنوب محافظت کنند، در باشگاه مستقر شدند. خرابکاری‌های خلق عرب، به تأسیسات نفتی آسیب بسیار زد. کارمندان شرکت نفت، حفاظت از تأسیسات را به سپاه واگذار کردند و باشگاه، محل استقرار نیروهای سپاه اهواز شد. با آغاز جنگ تحمیلی، داوود کریمی و حسن باقری، اولین فرماندهان سپاه بودند که در گلف مستقر شدند.

«با شروع جنگ، در اهواز شایعات مختلفی پخش شده بود و هیچ یک از مقامات مسؤول از میزان پیشروی دشمن خبر دقیقی

نداشتند. گاه بعضی از شهرها و نقاط مهم مرزی از دست رفته قلمداد می‌شد و بعد خبر جدیدی می‌آمد که آن منطقه در دست خودی است و چند نفری در حال مقاومت هستند. گاه نیروهای اعزامی، با قوای دشمن روبه‌رو می‌شدند که پیشروی کرده و منطقه‌ای را گرفته بودند. حسن باقری که در روزهای اول جنگ وارد اهواز شده بود، این مشکل را حل کرد. او بلافاصله پس از ورود به اهواز، در گلف ماندگار شد. اولین کاری که کرد، دفتر خبری ثبت وقایع باز کرد. ابتدا خودش و چند نفری که به او ملحق شدند، با موتور، ماشین و هر وسیله‌ای که داشتند، به محورهای ورودی دشمن می‌رفتند و به جمع‌آوری اطلاعات می‌پرداختند. با این کار، اولین آگاهی‌ها نسبت به نقاط حضور دشمن و پیشروی‌هایش به دست آمد. در ششم مهر ۱۳۵۹ اولین بولتن اطلاعاتی جنگ منتشر شد. این بولتن، آخرین اخبار پیشروی دشمن را منعکس می‌کرد که در سی نسخه، محدود فرماندهان جبهه‌ها و مسئولین منتشر شد.<sup>۱</sup>

نیروهای عراقی که از چزابه وارد ایران شده بودند، ششم مهر

---

۱. گزارش روزانه جنگ، تنظیم و تدوین احمد دهقان، جلد اول، تهران، مؤسسه نشر آثار شهید حسن باقری، ۱۳۸۹، [خلاصه] صص ۲۸-۲۶

از سوسنگرد گذشتند و روز هفتم مهر، خود را به روستای کوت سیدنیم در ۵ کیلومتری حمیدیه رساندند. از آن طرف، پادگان حمید (کنار جاده اهواز - خرمشهر) هم علیرغم دفاع گردان‌هایی از لشکر ۹۲ زرهی ارتش و تقدیم ۸۳ شهید، به ناچار تخلیه و به اشغال دشمن درآمد.<sup>۱</sup>

مدافعان در نقاط مختلف با نیروهای متجاوزز درگیر بودند و هر لحظه خبر پیشروی عراق به اهواز می‌رسید. عباس صمدی مسؤول وقت بسیج اهواز و بسیج استان خوزستان، خاطرات خود را این‌گونه روایت می‌کند: «دشمن از بستان سرازیر شده و سوسنگرد را اشغال کرده بود. آقای شمخانی من و حسین علم‌الهدی را صدا کرد و گفت: «دشمن دارد به اهواز می‌رسد. بروید شهر را برای دفاع مردمی آماده کنید.»»

آن موقع در باغ معین اهواز، اتاقی به عنوان بسیج دانش‌آموزی داشتیم. ساختمان اطلاعات و تبلیغات سپاه اهواز هم آنجا بود. من و حسین علم‌الهدی دانشجویان دانشگاه اهواز را که به خاطر انقلاب فرهنگی تعطیل شده بود، جمع کردیم. اهواز را منطقه‌بندی

---

۱. اطلس جغرافیای حماسی ۱، خوزستان در جنگ، پژمان پورجباری، تهران، صریر، ۱۳۸۹، صص ۱۹۸ و ۲۰۷

کردیم و در هر منطقه، پنج شش مسجد را زیر نظر دانشجویان قرار دادیم. بخشی از سلاح‌ها مثل نارنجک انداز، نارنجک تفنگی و نارنجک دستی را هم به آن‌ها دادیم. هفت محور در شهر اهواز شکل گرفت. یک شب آقای شمخانی از اتاق جنگ لشکر ۹۲ زرهی زنگ زد و گفت: «بیا، با تو کار دارم.»

وقتی رفتم، گفت: «عراق تا حمیدیه آمده و دارد به اهواز نزدیک می‌شود. ما اینجا تصویب کردیم که تو باید کنار پل‌های اهواز تیم‌هایت را بگذاری؛ اسلحه و نارنجک به‌شان بدهی و به آن‌ها بگویی که تا آخرین تیر و نفس با عراقی‌هایی که می‌خواهند اهواز را بگیرند، بجنگند تا شهید شوند.»

بلافاصله به دبیرستان شریعتی اهواز رفتم. نیروهای مساجد را خیر کردم، آمدند. به اسلحه‌خانه گفتم به آن‌ها نارنجک تفنگی و دستی بدهند. گفتم: «بروید کوکتل مولوتف هم درست کنید که اگر نارنجک کم داشتید، از آن‌ها استفاده کنید.»

تا صبح، از پنجاه مسجد و از هر مسجد شش تا ده تیم دو نفره، از حمیدیه تا اهواز چیدیم. آن موقع اهواز چهار پل داشت. جوانان اهواز، یک هفته قبل از عملیات غیوراصلی، از پل‌ها مراقبت می‌کردند و فقط نان و پنیر می‌خوردند.



از طرفی، اهواز زیر آتش بود. در چهارراه نادری، تکه‌های بدن شهدا را از روی درخت‌ها جمع می‌کردیم. شلیک خمپاره می‌توانست از داخل شهر باشد. یک هفته در شورای تأمین اهواز با آقای شریفی نیا فرماندار اهواز و آقای نصیری شهردار اهواز و آقای شمخانی جلسات متعددی گذاشتیم که محل شلیک خمپاره‌ها را پیدا کنیم. تیم‌هایی گذاشتیم و با کار گروهی، دیدیم که عوامل دشمن در خانه‌های خالی اطراف شهر مخفی می‌شوند. حتی سقف خانه‌ها را باز کرده بودند و خمپاره می‌زدند. گام به گام آن‌ها را شناسایی و دستگیر کردیم تا توانستیم موضوع خمپاره را حل کنیم.<sup>۱</sup>

نیروهای عراقی صبح روز هفتم مهر وارد روستای حردان در ۲۰ کیلومتری جنوب غربی اهواز شدند و توپخانه و تانک‌هایشان را در این روستا مستقر کردند. تعداد تانک‌هایشان ۵۰ تا ۸۰ دستگاه ذکر شده بود که با اجرای آتش روی بخش جنوب غربی اهواز، شهر را زیر گلوله گرفته بودند.<sup>۲</sup>

هر لحظه، نقطه‌ای از شهر اهواز بر اثر انفجار تخریب می‌شد و

۱. روایت زندگی حسن باقری، صص ۲۷۴ - ۲۷۲

۲. روزشمار جنگ ایران و عراق، کتاب چهارم: هجوم سراسری، مهدی انصاری و حسین یکتا، نظارت محسن رشید، غلامرضا شفیعی، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه، ۱۳۷۵، ص ۱۷۳

تعدادی کشته و زخمی می‌شدند. هوایماها، علاوه بر بمباران، در ارتفاع پایین بالای شهر پرواز می‌کردند و دیوار صوتی می‌شکستند و در میان مردم ایجاد وحشت می‌کردند.

علیرضا معینیان از گلوله‌باران اهواز این‌گونه آورده است: «اهواز را با توپخانه می‌زد. تعدادی توپ را کنار هم می‌گذاشتند و یکی یکی شلیک می‌کردند و چند نقطه از شهر را هم‌زمان می‌زدند. بیشتر مردم، شهر را ترک کرده بودند و بسیجی‌ها، خانه‌های مردم را نگه می‌داشتند. من و اخوی‌ام مانده بودیم و دیگر کسی از خانواده‌ام نبود. هر دو نفر ما در مسجد زندگی می‌کردیم. حتی زمانی که از جبهه می‌آمدیم، در مسجد می‌ماندیم.»<sup>۱</sup>

صادق آهنگران نیز در بخشی از خاطراتش می‌گوید: «شهر زیر تیر مستقیم گلوله‌های توپ و خمپاره بود. خیلی از مردم، شهر را خالی کردند. در این بین، عده‌ای هم هر کدام به دلیلی در شهر ماندند: بعضی به خاطر نداشتن جایی دیگر در شهرها و آواره شدن پس از ترک شهر، بعضی به خاطر فرزندانشان که در جبهه بودند، عده‌ای هم برای این که به رزمندگان روحیه بدهند. خانواده پدری‌ام در اهواز مانده بودند. خانه ما زیرزمین بزرگی داشت که

۱. پشت دروازه شهر، صص ۸۳-۸۲

موقع آتش باران، پناهگاه خوبی به حساب می آمد. دو تا از عموها و دو تا از عمه هایم نیز به همراه خانواده هایشان در اهواز ماندند و مقر اصلیشان زیرزمین خانه ما بود.

وقتی از جبهه می آمدم، سکوتی مرگبار، شهر بدون هیاهو و خالی از جمعیت را گرفته بود و انگار نه انگار روزی در این شهر زندگی در جریان بود. در خانه پدری را که باز می کردم، با سروصدا و شور زندگی که جریان داشت، روحیه می گرفتم. از دیدن این همه آدم، به وجد می آمدم. تعدادشان به حدی زیاد بود که وسط زیرزمین پرده ای کشیده و فضا را زنانه مردانه کرده بودند.<sup>۱</sup>

علی ناصری نیز به همراه خانواده اش ساکن اهواز بوده است. او در مورد روزهای ابتدایی جنگ گفته است: «هیچ جای شهر اهواز از برد توپخانه و هواپیماهای دشمن در امان نبود. مردم بی پناه به نخلستان های اطراف شهر پناه برده بودند. اما عراق آنجا را نیز هدف قرار می داد. مواد غذایی به شهر نمی رسید و بسیاری از روزها و شبها، مجبور بودیم با گرسنگی سر کنیم. سوخت هم در شهر پیدا نمی شد. ما در باک ماشین استیشن خود، مخلوطی از بنزین و گازوئیل می ریختیم.

برادر بزرگم در دادگاه انقلاب اهواز کار می‌کرد. شب‌ها هم تا صبح در پایگاه مقاومت بسیج بودیم. من با شروع جنگ، به بسیج محله‌مان پیوسته بودم و با آن‌ها فعالیت می‌کردم. مردم روستاها و برخی از ساکنان اهواز که احساس خطر کرده بودند، روستاها و شهرشان را ترک کرده و به مناطق امن پناه برده بودند. کار ما شب‌ها این بود که در کوچه و خیابان‌های خلوت شهر و محله، کشیک و نگهبانی بدهیم و از خانه و اموال مردم حفاظت کنیم. دشمن مرتب اهواز را بمباران هوایی می‌کرد. در شهر شایع شده بود که دشمن از طرف حمیدیه به طرف اهواز می‌آید و به زودی به شهر خواهد رسید. نگرانی، اضطراب و سرگردانی در چهره‌ها موج می‌زد. شهر خلوت و خالی شده بود و با ماشین، سرتاسر آن را می‌شد در کمتر از یک ساعت گشت. از دیدن خیابان‌ها و کوچه‌های خالی، اشک در چشمانم جمع می‌شد و ناخواسته گریه‌ام می‌گرفت.

روزی جنازهای را برای دفن آورده بودند. من هم برای تشییع رفتم. در همان حین، هواپیماهای عراقی شهر را بمباران کردند و ایستگاه تقویت برق کنار بهشت شهداء را هدف قرار دادند. همان روز، انبار قیر اهواز را هم زدند. شاید یکی از مهیب‌ترین بمباران‌ها بود. شعله‌های دود و آتش به هوا زبانه می‌کشید. همه

وحشت زده بودند. طوری که در اطراف، جنازه‌ها پراکنده شدند. حسابی ترسیده بودیم. به دنبال جای امنی برای پناه گرفتن، به هر طرف می‌دویدم.

نگاه که کردم، فقط چند زن کنار جنازه مانده بودند. خجالت کشیدم و جلو رفتم. مردهای دیگر هم آمدند و جنازه را دفن کردیم. آن روز، بر اثر اشتعال قیرهای موجود در انبار، دود سیاهی همه جای شهر دیده می‌شد.<sup>۱</sup>

خبرهای دلهره‌آور به سرعت در شهر می‌پیچید. ترس و اضطراب، مردم اهواز را آشفته کرده بود. استاندار خوزستان، آقای غرضی در رادیو اعلام کرد که اهواز در خطر است. مردم کوکتل مولوتوف‌ها را آماده کرده بودند که از اهواز دفاع کنند. متجاوزین ۲۵ کیلومتر با شهر فاصله داشتند.<sup>۲</sup>

عده‌ای از شهر خارج شدند. بسیاری از مدافعان، از اهواز به مناطق درگیری رفتند. برخی که در شهر مانده بودند، وقتی شنیدند عراقی‌ها پیشروی کرده‌اند، شهر را سنگربندی کردند. سنگرهای

۱. پنهان زیر باران؛ خاطرات سردار علی ناصری، مصاحبه و تدوین سیدقاسم یاحسینی، تهران، سوره مهر، چاپ هفتم، ۱۳۹۰، [خلاصه] صص ۳۱-۲۸.  
 ۲. حمید تقوی. بنگرید به: روایت زندگی حسن باقری، ص ۶۵۲

خیابانی، یکی پس از دیگری شکل گرفت. مردم گونی‌ها را از ماسه پر کرده، روی هم می‌گذاشتند و در عرض چند دقیقه سنگری ساخته می‌شد. پایگاه‌های بسیج، نیروهای مردمی را سریع سازماندهی کردند. سر خیابان‌ها، چهارراه‌ها و جلوی در مساجد سنگر ساختند و ایست بازرسی گذاشتند.

صدای انفجار توپخانه و ضد هوایی، باعث شده بود که وضعیت خاصی در شهر حاکم شود. شب‌ها تاریکی مطلق بود. مردم با نور فانوس و چراغ قوه تردد می‌کردند و خود را آماده کرده بودند که اگر سربازان عراقی به دروازه‌های شهر رسیدند، دفاع کنند.

امام جمعه اهواز در این باره می‌گوید: «برای جنگ‌های پارتیزانی آماده شده بودیم. مقدار زیادی بنزین در خانه‌ای ذخیره کرده بودیم که اگر دشمن وارد شهر شد و پمپ بنزین را گرفت، مشکلی از جهت سوخت نداشته باشیم. داخل خانه‌ها و مساجد اسلحه و مهمات ذخیره کرده بودیم. حتی لباس‌هایی شبیه لباس‌های دشمن آماده کرده بودیم.»<sup>۱</sup>

هم‌زمان با هجوم عراق به سمت اهواز و نزدیک شدن قوای دشمن از محور سوسنگرد حمیدیه و جو متشنج شهر، هشتم مهر

۱۳۵۹، انبار مهمات لشکر ۹۲ در فولی آباد<sup>۱</sup> به طرز مرموزی منفجر شد. در روزهای قبل، این انبار چند بار توسط هواپیماهای عراقی بمباران شده بود، اما تا هشتم مهر پابرجا بود. حسن آذری موفق که به عنوان خبرنگار تلویزیون به اهواز رفته بود، می گوید: «مشغول مصاحبه با آیت الله خامنه‌ای بودم که کسی داخل اتاق شد و سراسیمه خبر داد ستون پنجم، انبارهای مهمات را آتش زده. وسایل مان را جمع کردیم و به منطقه انفجار رفتیم. منظره عجیبی بود. انبارهای بزرگ در آتش می سوخت و ما فقط از دور می توانستیم نگاه کنیم. گلوله‌ها و جعبه‌های مهمات، یکی پس از دیگری منفجر می شدند. هیچ کس هم نمی توانست جلو برود. در روزهایی که بیش از هر وقتی به سلاح و مهمات نیاز داشتیم، همه با حسرت می دیدیم که آن همه مهمات، یک جا از بین می رود.»<sup>۲</sup>

صدای هولناک انفجارهای پیدرپی و به دنبال آن پرتاب گلوله‌های توپ و موشک‌های کاتیوشا به داخل شهر، این شایعه را

---

۱. این انبار مهمات در تپه‌های فولی آباد در غرب اهواز قرار داشت. پیش از انقلاب آن را ساخته بودند و سوله‌هایی داشت که هر کدام مخصوص یک گردان و ۱۲ تانک بود.

۲. نگاه شیشه‌ای؛ خاطرات شفاهی حسن آذری موفق، مصاحبه و تدوین محسن مطلق، تهران، سورۀ مهر، ۱۳۸۰، ص ۹۵

ایجاد کرد که عراقی‌ها وارد اهواز شده‌اند و شهر در آستانه سقوط است. شایعه ستون پنجم درباره سقوط اهواز، خبر پیشروی‌های نیروهای عراق و صدای انفجارهای دور و نزدیک، مردم را وحشت‌زده کرد و اوضاع را به هم ریخت. فرمانده لشکر ۹۲ زرهی، در مصاحبه‌ای که همان روز از رادیو و تلویزیون پخش شد، گفت: «من در پادگان هستم. درست است که مهمات منفجر شده، ولی مردم ترس و وحشت نداشته باشند. ارتش از جان و مال و ناموس مردم دفاع می‌کند.»<sup>۱</sup>

دشمن پس از اشغال سوسنگرد، سعی می‌کرد تا از سمت حمیدیه از سد مدافعان بگذرد و به سمت اهواز پیشروی کند. از سمت روستای حردان هم فشار می‌آورد. اوضاع به قدری نگران‌کننده بود که از امام کسب تکلیف شد. ایشان در جواب فرمودند: «مگر جوانان اهواز مُرده‌اند؟!»

سخنان تکان‌دهنده امام به گوش مسئولین سپاه خوزستان رسید. برادران سپاه در محل سپاه اهواز - نزدیک فلکه چهارشیر - جمع شدند.

مدافعان اهواز، با تشکیل گروهی ۲۸ نفره به فرماندهی علی

۱. پشت دروازه شهر، ص ۵۶



غیوراصلی، شبانه به سمت دشمن حرکت کردند. آن‌ها با خودرو تا سه‌راه حمیدیه رفتند و با رسیدن به نزدیکی دشمن، در کنار جاده حمیدیه - اهواز و جنگل اطراف موضع گرفتند. تعداد نفرات و آر.پی.جی کم بود. علی غیوراصلی نیروها را در گروه‌های دونفره، به فاصله صد متر از هم در طول یک کیلومتر تقسیم کرد. ساعت ۴ صبح، با دستور فرمانده عملیات، نیروها به سمت تانک‌های دشمن شلیک کردند. چندین تانک به آتش کشیده شد. نیروهای عراقی که غافل‌گیر شده بودند و نمی‌دانستند با چه توانی به آن‌ها حمله شده، در حالی که خسارت قابل توجه‌ای دیده بودند، با رها کردن تعدادی از تانک‌های خود، به سمت کرخه‌کور و سوسنگرد عقب‌نشینی کردند.<sup>۱</sup>

سرهنگ عبدالمنعم سلیمان، فرمانده تیپ ۲۰ از لشکر ۵ مکانیزه ارتش عراق می‌گوید:

«نیروهای ما، در ادامه پیشروی وارد جنگل‌های جنوب اهواز شدند. در آنجا برخوردی بین ارتش عراق و نیروهای مردمی ایران صورت گرفت. در حقیقت، اولین برخورد نیروهای ما بود که طی آن، مدافعین با دلاوری و حماسه‌ای کم‌نظیر، پیشروی نیروهای ما

۱. اطلس جغرافیای حماسی ۱: خوزستان در جنگ، ص ۰۰۲

را سد کردند و آن‌ها را مجبور به عقب‌نشینی و خروج از جنگل کردند.»<sup>۱</sup>

طی این عملیات، دشمن تا بستان عقب‌نشینی کرد. پیروزی در این عملیات، هر چند کوتاه بود، اما امید و خودباروی را در دل نیروهای مدافع قوت بخشید. اما هنوز دشمن به شهر نزدیک بود. «شهید علی غیوراصلی می‌خواست حرکت مجددی از بستان به جزابه یا به سمت هویزه آغاز کند. دنبال یک طرح‌ریزی بود. به آقای احمد غلام‌پور گفته بود برویم پیش سیاف‌زاده بینیم چه تعداد نیرو دارد. آقای غلام‌پور، شهید غیوراصلی، شهید ولی (راننده) و حسین نظیری، چهار نفری شبانه با یک جیب آهو با چراغ خاموش راه می‌افتند. چون محورها به هم نزدیک بود، چراغ خودرو را روشن نمی‌کردیم. در بین راه تصادف می‌کنند و علی غیوراصلی به شهادت می‌رسد.»<sup>۲</sup>

هر چند خبر شهادت علی غیوراصلی سخت بود، اما دشمن موقتاً از سمت حمیدیه عقب‌رانده شد.

---

۱. هنگ سوم، مجتبی‌الحسینی، ترجمه محمدحسین زوار کعبه، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۰

۲. روایت زندگی حسن باقری، ص ۲۰۹

## ۴ فصل چهارم

درگیری در نقاط مختلف اطراف اهواز ادامه داشت. در جبهه‌ها، مقاومت صورت می‌گرفت و عراقی‌ها با عصبانیت از مقاومت‌های مردمی، شهر را بیرحمانه زیر آتش توپخانه و خمپاره قرار می‌دادند. بخشی از مهمات نیروهای مدافع در جبهه‌های جنوب، می‌بایستی از انبار مهمات لشکر ۹۲ در فولی آباد تهیه می‌شد؛ همان انبار مهماتی که در هشتم مهر منفجر شده بود. علیرضا معینیان دربارهٔ تهیهٔ مهمات می‌گوید: «سربازی رفته بودم و کارت پایان خدمت داشتم. به مقر لشکر ۹۲ زرهی اهواز رفتم و از دژبان پرسیدم برای کمک در خط مقدم، نیرو می‌خواهند؟ او هم با این طرف و آن

طرف تماس گرفت و پرسید چند نفر هستیم. گفتم هر چند نفر که بخواهند. پرسید همه آموزش دیده‌ایم؟ گفتم بله. گفت هر چند نفر که می‌توانم، فردا ببرم.

فردای آن روز، با بچه‌های مسجد جمع شدیم و حرکت کردیم. زمانی که رسیدیم، موقع ناهار بود. اجازه دادند و رفتیم داخل پادگان. از دیگ‌های بزرگ، با بیل غذا می‌کشیدند. سیر غذا خوردیم. بعد گفتند حرکت کنیم. پرسیدیم کجا؟ گفتند به طرف زاغه مهمات در فولی آباد. پرسیدیم آنجا چه کار کنیم؟ گفتند: «سرهنگ کهتری مسئول توپخانه آبادان، دیشب درخواست مهمات کرده و ما هنوز نتوانستیم چهار نفر پیدا کنیم که مهمات را بار کامیون بزنیم و برایشان ببریم.»

هفت یا هشت نفر بودیم. به همراه یکی دو سرباز و درجه‌دار ارتش حرکت کردیم. خودشان می‌ترسیدند برای این کار بروند. چرا که زاغه آسیب دیده و سقف آن پایین آمده بود. گلوله‌های توپ، مثل هندوانه شیرین کارد خورده، قاچ خورده و باز شده بود. کسی جرأت نمی‌کرد به آنها دست بزند. روی گلوله‌ها، تاریخی حک شده بود که مربوط به زمان خیلی گذشته بود. گفتم اینها نم‌نکشیده‌اند؟ گفتند نه، اینجا ایزوله است و رطوبت به آنها نمی‌رسد.

در صندوق‌ها را باز می‌کردیم و مهمات را در وانت می‌چیدیم تا موقع پیاده کردن، برای باز کردن آنها نیاز به انبردست نباشد. میخ صندوق‌ها را می‌کشیدیم و بار می‌کردیم.

فکر کنم سه چهار کامیون بار کردیم. در هر کامیون هم یک سرباز کنار مهمات سوار شد. کامیون‌ها پشت سر هم حرکت کردند و از جاده قدیم اهواز - آبادان رفتند.<sup>۱</sup>

آبان ۱۳۵۹، روزهای سختی برای مدافعان و مردم شهر اهواز بود. از طرفی، خبرهای پیشروی و اشغال شهرهای اطراف می‌آمد، از طرف دیگر، مردمی که می‌خواستند از شهرشان دفاع کنند، سلاح و مهمات نداشتند. علی شمخانی فرمانده سپاه خوزستان، از آن روزها این‌گونه یاد می‌کند: «روزهای سختی را سپری می‌کردیم. در اهواز خبرهای تلخی می‌شنیدم، اما سعی می‌کردم روحیه‌ام را حفظ کنم. برای بچه‌ها سخنرانی می‌کردم و آنها هم آماده جنگیدن بودند. ولی خبری از آر.پی.جی نبود. بنی صدر سپاه را تحریم کرده بود. ارتشی‌ها هم ما را در جنگ بازی نمی‌دادند. غیر از دعای توسل و زیارت عاشورا خواندن، کاری از دست‌مان بر نمی‌آمد. آن زمان اثبات این‌که دشمن آسیب‌پذیر است و راه شکست دادنش

«زمین دادن و زمان گرفتن» نیست، سخت بود.»<sup>۱</sup>

هنوز در جبهه‌ها نظم برقرار نشده بود. هر کس برای اولین بار به جبهه می‌آمد، یکی دو روز در مقر (استانداری) یا گلف می‌ماند تا نفس بگیرد و به منطقه آشنا شود و بعد به منطقه اعزام می‌شد.

خیلی زود مدارس اهواز را خالی کردند تا نیروهایی که برای کمک وارد شهر می‌شدند، در آنها مستقر شوند. مسؤولین محورها موظف شدند عقبه نیروهایشان را خودشان تعیین کنند. سلاح، تجهیزات و لباس خاکی به اندازه کافی نبود. سلاح بیشتر نیروها ژ.۳، ام.یک و نارنجک بود. بعضی‌ها بدون لباس خاکی، فقط سلاح دست‌شان می‌گرفتند و به نقاط درگیری می‌رفتند.

یوسف بختیاری، دی ۱۳۵۹ برای کمک به مدافعان، از بوشهر به جبهه جنوب اعزام شد. وی می‌گوید: «مینی‌بوس رفت به جایی به اسم حصیر آباد، که محله فقیرنشینی بود. از سر و وضع خیابان و خانه‌ها مشخص بود که اهالی آن فقیر هستند. مینی‌بوس رفت ردیف هشت و وارد کوچه‌ای شد. در انتهای کوچه، ساختمان دو طبقه مدرسه شهید جلالی بود. این مدرسه، مقر ستاد جنگ‌های

---

۱. به داد ما برسید؛ ناگفته‌های تاریخی نامه‌ی علی شمخانی فرمانده سپاه خوزستان، تدوین احد گودرزبانی، تهران، سوره مهر، ۱۳۸۸، ص ۱۲

نامنظم مربوط به بچه‌های بوشهر بود.

به ما تجهیزات شامل یک دست لباس نظامی، پوتین، فانسقه، قمقمه، کلاه آهنی، اسلحه و چهار جیب خشاب دادند. گفتند باید برویم کاخ استانداری و حکم بگیریم. رفتیم استانداری خوزستان. طبقه دوم، دفتر ستاد جنگ‌های نامنظم بود. حکم مأموریت ما را امضاء کردند و به روستای عباسیه رفتیم. گروه ۳۳ نفره ما، به سه دسته ۱۱ نفره تقسیم شده بود. هر شب نوبت یک گروه بود که به شناسایی بروند.<sup>۱</sup>

به تدریج عملیات نیروهای ایرانی در اطراف اهواز آغاز شد. حسین علم‌الهدی در عملیات نصر که در دی ۱۳۵۹ انجام گرفت، به شهادت رسید. آیت‌الله خامنه‌ای درباره‌ی وی گفته است: «من کنار کرخه‌نور (کرخه‌کور) ایستاده بودم که نماز بخوانم. حسین علم‌الهدی و عده‌های دیگر، از جمله حسن قدوسی فرزند آیت‌الله قدوسی، خیلی گرم و پرشور جلو آمدند و احوالپرسی کردند. من هم از دیدارشان بسیار خوشحال شدم و پس از کمی صحبت، گفتم نیروهای ارتش آمده‌اند این جا و شما دیگر می‌توانید برگردید

---

۱. مسافر مینی‌بوس سرخ؛ خاطرات شفاهی آزاده سرفراز یوسف بختیاری، مصاحبه و تدوین سیدقاسم یاحسینی، بوشهر، دریاورد، ۱۳۹۲، [خلاصه] صص ۹۱-۸۴

عقب. حسین گفت: «نه آقای خامنه‌ای، ما می‌خواهیم پیش برویم.»  
البته آنها در حقیقت پیش رفتند.<sup>۱</sup>

عملیات نصر در ابتدا با پیشروی ۲۴ کیلومتری، امیدوارکننده بود. علم‌الهدی و نیروهایش، در مرحله دوم عملیات، یک کیلومتر جلوتر از نیروهای زرهی بودند. یک ساعت از عملیات نگذشته بود که آتش شدید عراق، پیشروی نیروها را سخت کرد. مدتی بعد نیروهای زرهی عقب‌نشینی کردند. علم‌الهدی و نیروهایش که بیشترشان دانشجویان پیرو خط امام بودند، محاصره شدند. غیر از چند نفرشان که عقب آمدند، بقیه به شهادت رسیدند و جنازه‌هایشان هم در منطقه ماند.<sup>۲</sup>

لحظه شهادت شهید حسین علم‌الهدی این‌گونه روایت شده است: «تعدادی تانک چیفتن در صحنه بودند و ما فکر می‌کردیم ارتش دارد مقاومت می‌کند. یکی از تانک‌های عراقی در جاده به بیست متری ما رسید. حسین علم‌الهدی با اشاره به من گفت: «برجک تانک را بزن.»

۱. حماسه هویزه، نصرالله محمودزاده، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷، ص ۱۰

۲. ویرانه‌های آباد، جعفر شیرعلی‌نیا و سعید زاهدی، تهران، فاتحان، ۱۳۸۸،



من هم زدم. دو تانک دیگر نیز با آر.پی.جی زده شد و برای چند دقیقه آنها متوقف شدند. با بیسیم، با معرف لشکر تماس گرفتم. گفتم: «در تماس باش.» مدتی گذشت. دوباره تماس گرفتم، گفتم: «تیپ یک در حال تغییر موضع است.»

و یک باره تماس قطع شد. تانک‌ها دوباره شروع کردند به جلو آمدن. حسین یک گلوله آر.پی.جی به طرف تانک عراقی شلیک کرد که از یک متری بالای آن رد شد. تانک‌ها همچنان جلو می‌آمدند. رگبارشان قطع نمی‌شد. بچه‌ها یکی یکی تیر می‌خوردند و شهید می‌شدند. حسین، محسن، جمال و... شهید شدند.

من هم زخمی شده بودم. سینه خیز خودم را از آن مهلکه بیرون کشیدم. پنجاه نفر در آن کانال کوچک کنار جاده به شهادت رسیدند.<sup>۱</sup>

از نیروهای حسین علم‌الهدی فقط تعداد کمی عقب آمدند و بقیه به شهادت رسیدند. مادر حسین علم‌الهدی (مرحوم بی‌بی علم‌الهدی) از روزهای بعد از شهادت فرزندش این گونه گفته است: «یک روز آمدند گفتند حسین اسیر شد. روزی دیگر گفتند حسین بالاخره پیش صدام زانو زد. مگر متولد ۱۳۳۷ نبود؟ مگر در

تاریخ ۱۶ دی نرفت عملیات؟ همان روز اسیرش کردند و بردند پیش صدام. روزهای بعد آمدند و گفتند حسین تسلیم شد. اما من پسر را بزرگ کرده بود. با آرامش خاطر گفتم: «دروغ محض است. حسین من شهید شده و یک روز جسدش هم پیدا می‌شود.» شعری درست کرده بودم به نام ما راهیان زینب کربلایم. می‌خواستم یک روز به همراه مادران شهدا بخوانیم و پیاده برویم دیدار خانواده شهدا، تا تسلائی دل پدر و مادرهای شان باشیم.<sup>۱</sup> خانم بی‌بی علم‌الهدی از نفرات ثابت چای‌خانه اهواز بود. چای‌خانه اهواز توسط ایشان تبدیل به مرکز پشتیبانی جنگ شد. چندی بعد حاج آقا عادلین از بازاری‌های تهران که کارهای پشتیبانی جنگ را انجام می‌داد، مدیریت این مرکز را به عهده گرفت. سپس نام چای‌خانه به پایگاه شهید علم‌الهدی تغییر یافت. خانم محمودی که بین رزمندگان به مادر جبهه مشهور بود، مدیریت بخش خواهران را به عهده گرفت. ایشان با وانت به خط مقدم می‌رفت و برای رزمندگان کمک‌های مردمی، از جمله خوراک و پوشاک می‌برد. بعد با ورود فاطمه موحدی مهر، مدیریت بخش خواهران به وی محول شد.<sup>۲</sup>

۱. چای‌خانه، ص ۳۰۹

۲. چای‌خانه، صص ۲۴-۲۳

تعداد بسیاری از خواهران و برادران اهوازی در این مرکز به رزمندگان خدمت می کردند. کم کم از اقصاء نقاط ایران، مردم برای کمک به این پایگاه آمدند و شبانه روز کار می کردند. بعضی از این خواهران بومی و غیربومی، در طول سال‌های جنگ در این مرکز مشغول بودند. خانم شکوه سادات میری در خاطراتش می گوید: «سال ۶۱ بود که وارد پایگاه شدم. عصر جمعه بود. توی حیاط، لگن‌ها به ترتیب چیده شده بود. خانم یعقوبی و خانم گچی که بعدها فهمیدم نیروی کمکی به پایگاه اعزام می کنند و دیگر خانم‌ها، خودشان را معرفی کردند و به من خوش آمد گفتند. لباس‌های گشاد و ساده‌ای تن‌شان بود و روسری را محکم زیر گلویشان گره زده بودند. یکیشان گفت: «به مکان مقدس خون‌شویی خوش آمدی!»

پرسیدم: «خون‌شویی؟»

سری تکان دادند و به اتاق مسئول پایگاه راهنمایی‌ام کردند. برگه‌ای به من دادند که مشخصاتم را نوشتم و جای کار مورد علاقه را با «شستن لباس رزمندگان» پر کردم. به محل خواب خواهران رفتم؛ سوله بزرگی که کف آن با موکت سبز فرش شده بود و پنجره‌های اطرافش نور را به داخل می تاباند. کمد آهنی قدیمی

و رنگ و رو رفته‌ای را نشانم دادند تا ساک و وسایلم را در آن بگذارم. چادرم را تا کردم و به همراه ساکم، در کمند جا دادم. کناری نشستم و با خودم گفتم در سن پنجاه و پنج سالگی، از پس کارهای پایگاه برمی آیی؟

آن شب خواب دیدم وارد مکانی شده‌ام که خیلی روشن است. صدایی گفت: «شما هم دعوت شده‌اید. بفرمایید، در باز است.»  
وارد حیاط شدم. نور از اتاق ته حیاط می‌آمد و همه محوطه را روشن کرده بود. از خواب بیدار شدم. صبح روز بعد، توی پایگاه محشری برپا بود. تعداد زیادی از خواهران اهوازی و اعزامی از شهرهای دور و نزدیک، با نشان دادن برگه معرفی‌شان، وارد شدند و شروع به کار کردند. رفتم سراغ خانم یعقوبی و خوابم را تعریف کردم. به گوشه‌ای از حیاط اشاره کرد و گفت: «اتاقی که در خواب دیده‌ای، آنجاست. فکر کنم دعوت شده‌ای.»

با هم به آن اتاق رفتیم. بوی خون تازه می‌آمد. سوله بزرگی بود که از زمین تا نزدیکی‌های سقفش پر از لباس بود. خانم یعقوبی به لباس‌ها اشاره کرد و گفت: «لباس‌های خونی رزمندگان است. امروز رسیده. درهم است. لباسهای رزمندگان، پرستاران، کیسه‌خواب و غیره. ما لباس‌های کثیف را از خونی جدا می‌کنیم و

می‌دهیم نیروی زمینی که توی حیاط است، می‌شویند. توی آن‌ها همه چیز پیدا می‌شود. همه نباید آن‌ها را ببینند.»

سبدی را که در گوشه‌ای روی زمین افتاده بود، نشان داد و پرسید: «دل دیدن داری؟»

گفتم: «مگر قرار است چه چیزهایی بینم؟»  
نگاه غمگینش را به لباس‌ها انداخت و گفت: «بدن‌های قطعه قطعه، انگشت دست و پا...»

دلم ریش شد. پرسیدم: «روحیه‌ام قوی است، اما با عاطفه‌ی زنانه‌ام چه کنم؟»

گفت: «این جا باید پا روی بعضی غریزه‌ها بگذاریم. طاقت داری؟»

گفتم: «بله، می‌توانم.»

گفت: «پس، هر چه پیدا کردی، توی این سبد بگذار.»  
سبد به نظرم خیلی بزرگ بود. با خودم گفتم یعنی اجساد تکه تکه این قدر زیاد است؟ با صدای بلندتری گفتم اگر دل دیدن و شهامت جدا سازی داری، بسم الله.

لباس سفیدی را برداشتم. پر از لکه‌های خون بود. معلوم بود مال گروه پزشکی است. لای آن را باز کردم. چیزی نبود. ملحفه‌ای را

برداشتم و لباس‌های بعدی. کمی که گذشت، دست‌ها و مانتویم پر از خون شد. به کارم ادامه دادم. شلوار خاکی را گرفتم که بردارم. از لای لباس‌ها بیرون نمی‌آمد. آن را با شدت بیشتری کشیدم و شلوار از بین لباس‌ها بیرون کشیده شد. به نظرم سنگین آمد. دقت که کردم، پوتین رزمندگانی توی شلوار بود. خودم را دلداری دادم که سنگینی شلوار به خاطر پوتین است. جیبهایش را گشتم. چند اسکناس با خون رزمنده له شده و به هم چسبیده بود. پوتین توی پاچه شلوار گیر کرده بود. لحظه‌ای ترسیدم به طرفش دست ببرم. اما باید شلوار را پاکسازی می‌کردم. پوتین را بیرون کشیدم. چشمم به پای افتاد که از ساق قطع شده بود.

احساس کردم از تیره کمرم تا سرم درد گرفت و دست‌هایم سست شد. بدنم شروع به لرزیدن کرد. خانم یعقوبی که من را دید، گفت: «پارا را بگذار توی سبد.»

پارا با همان پوتین، توی سبد گذاشتم و با خود گفتم چه راحت حرف می‌زند. رفتم سراغ بقیه لباس‌ها. هنوز ذهنم درگیر آن پا بود که دستی را از لای لباس‌ها پیدا کردم و یاد دست‌های بریده حضرت عباس افتادم. بعد یک تکه دیگر از بدن رزمندگانی را پیدا کردم. گریه‌ام گرفت. دیگر طاقت نیاوردم. گفتم: «این‌ها بچه‌هایمان را

مثله می‌کنند. وای بر ما! در شهریم و از همه جا بی‌خبر...<sup>۱</sup>

در مرکز پشتیبانی شهید علم‌الهدی، انواع مختلفی از کارها انجام می‌شد. بخشی از کار، خیاطی بود؛ از وصله کردن لباس‌ها تا دوختن تکه‌های هم‌رنگ به یکدیگر و به دست آمدن یک لباس کامل تا تعمیر برانکارد، چادر، کیسه‌خواب، چراغ‌های گرم‌کننده، تجهیزات انفرادی و غیره. و شستن ملحفه‌ها و پتوها و لباس‌های تعمیرکاران و غیره. کار در مرکز پشتیبانی، بخشی از زندگی زنان اهواز شده بود. در جلسات قرآن و ادعیه‌خوانی، ثبت‌نام می‌کردند و منتظر می‌شدند تا به آنها اطلاع داده شود. شهر به مناطق مختلف تقسیم شده بود و هر روز نوبت بانوان یک منطقه بود که به پایگاه بروند. مردان هم در کارهای سنگین‌تر مثل حمل و نقل و جابه‌جا کردن کمک می‌کردند. هر کس، هر کار از دستش برمی‌آمد، انجام می‌داد تا کمکی کرده باشد. کم‌کم نیروهای غیربومی هم از شهرهای دیگر به آنها اضافه شدند.<sup>۲</sup>

در پس این حمایت و پشتیبانی، رزمندگان در جبهه‌ها مشغول دفاع و انجام عملیات برای بیرون راندن دشمن بودند. رزمندگان

۱. جای‌خانه، [خلاصه] صص ۳۲-۲۹

۲. مستند «ننه قربون»، یاسر عرب، آرشیو صدا و سیما

ستاد جنگ‌های نامنظم به فرماندهی دکتر چمران، در عملیات مشترکی با سپاه و ارتش، دهلاویه را آزاد کردند. هنگامی که دکتر چمران برای معرفی فرمانده جدید عازم دهلاویه شد، بر اثر اصابت گلولهٔ خمپاره به شدت مجروح شد و هنگام انتقال به بیمارستان سوسنگرد، در ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ به شهادت رسید.<sup>۱</sup>

جسد شهید چمران ابتدا در اهواز تشییع شد. در آن روز گرم، بیشتر مردم اهواز در این تشییع شرکت داشتند و زن و مرد گریه می‌کردند. روز بعد، پیکر دکتر را با هواپیمای سی ۱۳۰ به تهران انتقال دادند.

پروندهٔ ستاد جنگ‌های نامنظم، با شهادت دکتر چمران، کم‌کم داشت بسته می‌شد. همه می‌خواستند بدانند کار ستاد جنگ‌های نامنظم به کجا می‌رسد. آیت‌الله خامنه‌ای در این خصوص می‌گوید: «ستاد جنگ‌های نامنظم، آن اوایل وجودش یک ضرورت بود و بعد هم وجودش مفید واقع شد. البته بعد از آن که سپاه قوی شد و توانست خودش را جمع‌وجور کند و نیرو جذب کند، به این نتیجه رسیدیم که ستاد دیگر مفهوم وجودی ندارد و خود شهید چمران هم در صدد بود ستاد را به تدریج جمع کند. اما ایشان شهید شد و

۱. اطلس جغرافیای حماسی ۱، خوزستان در جنگ، ص ۱۴۱



دیگر بعد از شهادتش ستاد جمع شد.»<sup>۱</sup>

مقاومت‌های مردمی توسط سپاه در مناطق مختلف، نقش مهمی در بازدارندگی نیروهای متجاوز داشت، اما دشمن همچنان نزدیک بود و شهر اهواز را زیر گلوله‌های توپخانه خود داشت. نیروها در جبهه‌ها پیشرفتی نداشتند. تا این که بنی صدر برکنار شد.

بعد از انتصاب علی صیاد شیرازی به فرماندهی نیروی زمینی ارتش، به مسئولین قرارگاه سه روز مهلت داد که محل قرارگاه را از دزفول به اهواز انتقال دهند. سر تیپ شهید نیای که در آن زمان فرمانده لشکر ۹۲ زرهی بود، مأمور یافتن محل شد. وی مجتمع فولاد اهواز را برای این امر در نظر گرفت. در آن زمان، مجتمع فولاد در حال نصب بود و عده‌ای از مجموعه مراقبت می‌کردند. دو ساختمان برای این کار در نظر گرفته شد: یکی ساختمانی که هم‌اکنون سایت کامپیوتر است و دیگری محل خوابگاه افسران که الان به آن ساختمان ذوب می‌گویند. در ساختمان اول، اتاقی به اندازه سه در پنج متر بود. در آن مقداری امکانات بود و شش متر از آن باقی مانده بود که شهید علی صیاد شیرازی آن را به عنوان

---

۱. خاطرات و حکایت‌ها؛ ویژه زندگی مقام معظم رهبری، جلد ۲، تهران، قدر ولایت، چاپ چهارم، ۱۳۷۸، ص ۱۴۲

دفتر فرماندهی انتخاب کرد و مستقر شد و آن ساختمان، شد مرکز فرماندهی قرارگاه جنوب در سال ۱۳۶۰. سالنی هم که در حال حاضر اتاق مهندسان فولاد است، در مهر و اوایل آبان ۱۳۶۰ اتاق عملیات مقدم فرماندهی نیروی زمینی ارتش در جنوب شد.<sup>۱</sup>

پنجم مهر ۱۳۶۰، رزمندگان در عملیات ثامن الائمه (ع)، محاصره آبادان را شکستند. دو ماه بعد، در هشتم آذر ۱۳۶۰ عملیات طریق القدس در شمال غربی اهواز انجام شد و رزمندگان طی این عملیات، بخش وسیعی از دشت آزادگان، چزابه و شهرستان را آزاد کردند و خودشان را به هورالهویزه رساندند. در عملیات فتح المبین - فروردین ۱۳۶۱ - غرب شوش و دزفول آزاد شد. سپس در اردیبهشت همان سال، عملیات بیت المقدس آغاز شد. فتح الله جعفری، از فرماندهان دفاع مقدس، در مورد حضور نیروهای اهواز در این عملیات گفته است: «در عملیات بیت المقدس، سه تیپ به مجموعه تیپ‌های سپاه اضافه شد که یکی از آنها تیپ ۲۲ بیت المقدس به فرماندهی حسین کلاه کج و متشکل از نیروهای اهواز در قرارگاه قدس بود.»<sup>۲</sup>

۱. یادداشت‌های سفر شهید صیاد شیرازی، محسن کاظمی، تهران، سوره مهر، چاپ پنجم، ۱۳۹۰، صص ۹۴ - ۹۳

۲. پشت دروازه شهر، ص ۲۶۹

عملیات بیت‌المقدس از ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۱ آغاز شد و قرارگاه قدس مأموریت داشت که از جنوب و جنوب‌غرب اهواز به پیشروی بپردازد که موفق نبود. اما قرارگاه‌های نصر و فتح، با عبور از رود کارون، در مرحله اول عملیات خود را به جاده اهواز - خرمشهر رساندند. در مرحله دوم عملیات که از ۱۶ اردیبهشت آغاز شد، نیروهای این دو قرارگاه به مرزهای بین‌المللی رسیدند. از سوی دیگر، ارتش عراق که دو لشکر خود را در جنوب و جنوب‌غرب اهواز تا منطقه جفیر در خطر محاصره می‌دید، دو روز بعد، از سرتاسر این منطقه عقب‌نشینی کرد. بدین ترتیب، اهواز از زیر آتشباری دشمن رها شد.

مردم اهواز از آزادی شهرهای اطراف و عقب‌رانده شدن دشمن خوشحال بودند، اما با عقب‌رفتن ارتش عراق، اجساد شهدای مدافع کشف و در شهر تشییع شد. شهید حسین علم‌الهدی و یارانش از جمله این شهدا بودند که پیکرشان در مرحله دوم عملیات بیت‌المقدس کشف شد. بیشتر پیکرهای کشف‌شده، قابل شناسایی نبود. ولی چون نام کسانی که در عملیات شرکت داشتند، مشخص بود؛ در به خاکسپاری آنها مشخص کردند که این مزارها مربوط به شهدای عملیات هویزه هستند. ولی مشخص نبود که کدام مزار

متعلق به کدام شهید است. البته پیکر چند شهید، از روی وسایل همراهشان شناسایی شد. پیکر حسین علم‌الهدی نیز از روی قرآن جیبی‌اش شناسایی شد.<sup>۱</sup>

سوم خرداد همان سال خرمشهر آزاد شد. با پایان یافتن عملیات بیت‌المقدس، اهواز از تیررس توپخانه عراق خارج شد. یکی از رزمندگان، به برخورد مردم اهواز با رزمندگان بعد از عملیات بیت‌المقدس و آزاد شدن خرمشهر اشاره می‌کند: «مردم از بزرگ و کوچک با دیدن رزمنده‌ها با روی گشاده و لبخند به آنها تبریک می‌گفتند؛ یا تشکر می‌کردند. راننده‌های تاکسی رزمندگان را مجانی به مقصد می‌رساندند و بیشتر صاحبان مغازه‌ها، با دیدن رزمندگان، التماس می‌کردند که از مغازه آنها به خانه‌ها مان تلفن بزنیم. حتی یک ریال هم بابت هزینه تلفن نمی‌گرفتند.»<sup>۲</sup>

پایگاه منتظران شهادت یا پادگان گلف اهواز، پس از عملیات بیت‌المقدس، تا پایان جنگ همچون گذشته مرکز اصلی جلسات تصمیم‌گیری عملیات‌های بزرگ بود. اگر چه بعد از این عملیات، اهواز از تیررس گلوله‌های توپخانه عراق بیرون آمد، اما همچنان

۱. کتاب آهنگران، صص ۷۵-۷۴

۲. از معراج برگشتگان، حمید داوودآبادی، تهران، کتاب یوسف، ۱۳۸۹، ص ۱۸۲

هدف بمباران هواپیماهای عراقی و موشک‌ها بود. «بیست و یکم بهمن ماه بود. توی سالن پایگاه (شهید علم الهدی) نشسته بودیم و شام می‌خوردیم. رادیو بغداد اعلام کرد: «به مناسبت ۲۲ بهمن، از امروز تا فردا ۲۲ موشک به اهواز می‌زنیم.»

از صبح روز ۲۲ بهمن تا عصر، نزدیک به بیست موشک در اهواز و اطراف آن خورد. تا می‌آمدیم به کارهایمان برسیم، موشک‌ها می‌آمدند و مجبور می‌شدیم کار را تعطیل کنیم و برویم پناهگاه. بیشتر خواهران که به این وضع عادت کرده بودند، به پناهگاه نمی‌رفتند. زمین از شدت موشک‌باران، هر از گاهی می‌لرزید. تا شب کار کردیم. ساعت ده شب بود و داشتیم شام می‌خوردیم که موشک دیگری به زمین اصابت کرد. یکی از خواهران با صدای بلند گفت: «شد ۲۱ موشک. مانده یکی دیگر!»<sup>۱</sup>



## فصل پنجم

«بخشی از ساختمان‌های شهرک نورد اهواز در اختیار لشکر ما (لشکر علی بن ابی طالب علیه السلام) بود. آنجا مقر پشتیبانی داشتیم. می‌آمدیم تدارکات می‌بردم به لشکر یا برای گردان‌ها. انبارهای تدارکاتی و منبع سوختمان آنجا بود. دو تا تانکر گذاشته بودند، وسطش شیاری بود که ماشین دنده عقب می‌رفت توی این شیار و باک یا منبعی که توی بار بود، پر می‌کرد و می‌رفت. یکی از تانکرها بنزین بود، یکی گازوئیل. این به اصطلاح پمپ بنزین، داخل محوطه مقر لشکر بود. آشپزخانه هم آنجا داشتیم. دو سه تا سوله بود که به عنوان آشپزخانه استفاده می‌شد. غذا را آماده می‌کردند، می‌بردیم برای یگان‌ها.

تعمیر گاه هم در قسمت جلوی مقر بود. خودروهایی که نیاز به تعمیر داشت، به آنجا مراجعه می کردند. من راننده تدارکات بودم. مرتب به اهواز رفت و آمد می کردم، ولی خیلی توی شهر نمی ماندم.

بیشتر به خاطر رفت و آمد فرماندهانی که خانواده هایشان در اهواز زندگی می کردند و خودشان در منطقه بودند، یا برای بردن تدارکات به اهواز می آمدم. یک بار هم در همین رفت و آمدها به اهواز، با یکی از دوستانم کنار پل قدیم اهواز، بغل نرده های پل ایستاده بودیم. یک دوچرخه سوار هم از روی پل عبور می کرد. همان موقع هواپیماها آمدند و شهر را بمباران کردند. یکی از بمبها کنار پل توی رودخانه اصابت کرد و یکی از ترکش هایش خورد به این دوچرخه سوار. سرش از تنش جدا شد و افتاد روی زمین و دوچرخه همچنان می رفت. شاید پانصد ششصد متر رفت و بعد افتاد.»<sup>۱</sup>

اهواز، با وجود فاصله ای که با خطوط مرزی و خط مقدم جبهه داشت و موشک ها و بمب هایی که به این شهر اصابت می کرد، یک خط مقدم در پشتیبانی جبهه ها به شمار می رفت. حضور نیروهای نظامی در شهر، استقرار یگانها در این منطقه، رفت و آمد فرماندهان

۱. صفت بیات، آرشیو اداره کل حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس



نظامی و مسؤولان کشوری و اقامت‌های طولانی یا موقتی آنها در این شهر و رفت و آمد رزمندگان جبهه جنوب به اهواز برای رفع نیازهایشان، این شهر را به یک شهر شبه‌نظامی تبدیل کرده بود که مسؤولیت پشتیبانی این نیروها را به عهده داشت.

«ستاد عملیات جنوب که در گلف تشکیل شده بود، علاوه بر فرماندهی و هدایت عملیات‌های جنوب، محل جذب نیرو و ثبت‌نام دانشجویان و جوانان برای اعزام به جبهه و همچنین جمع‌آوری کمک‌های مردمی و انتقال نیروها به جبهه و رساندن سوخت، غذا، آب و غیره بود. ابعاد فعالیت به حدی گسترده بود که صنف مکانیک‌های کشور به گلف می‌آمدند و از آنجا برای تعمیر خودروها به جبهه‌ها اعزام می‌شدند. صنف نانوایان از اقصی نقاط کشور در قرارگاه حاضر می‌شدند و برای رزمندگان نان می‌پختند. با پشتیبانی عظیم مردمی، مشکلی از این بابت نداشتیم و البته همه این فعالیت‌ها را مرکز پشتیبانی قرارگاه سازمان‌دهی می‌کرد.»<sup>۱</sup>

اغلب مساجد اهواز، نظیر مسجد امام علی علیه السلام و مسجد صاحب‌الزمان علیه السلام، ضمن جذب و آموزش بسیجیان، ستاد جمع‌آوری کمک‌های مردمی به جبهه بودند که امکانات مورد نیاز

۱. احمد دانش پژوه، سایت پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس

جبهه‌ها را تأمین می‌کردند. از دیگر مراکز پشتیبانی مردمی، زینیه اهواز بود که با عنوان ستاد پشتیبانی و جمع‌آوری مایحتاج جبهه‌ها، توسط بانوان اهواز راه‌اندازی شد. در این مرکز، علاوه بر بسته‌بندی اقلام اهدایی به جبهه‌ها، شست‌وشوی پتوها و ملحفه‌های رزمندگان و زخمی‌ها نیز انجام می‌شد.<sup>۱</sup> مردم اهواز هم با فعالیت در این مراکز، سهم خود را در پشتیبانی به عهده گرفته بودند.

نماز جمعه اهواز، هر هفته در حسینیه اعظم برگزار می‌شد. شهدایی که در معراج شهدا در منطقه نورد بودند، به حسینیه اعظم می‌آوردند و از آنجا، با حضور پرشور مردم، به سمت شهیدآباد تشییع می‌شد. زیارتگاه علی بن مهزیار و شهیدآباد محل برگزاری سخنرانی‌های مناسبی و مذهبی با حضور مردم و رزمندگان بود. یکی دیگر از پشتیبانی‌هایی که در شهر اهواز و مناطق وابسته انجام می‌شد، رسیدگی به مجروحین جنگ بود. بیمارستان شهید مجید بقایی (مرکز بهداری رزمی جنوب سپاه) در بلوار گلستان، اوایل جنگ توسط سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در محل سابق مهمانسرای آلفای گروه ملی فولاد احداث شد.<sup>۲</sup> بیمارستان‌های

۱. اطلس جغرافیای حماسی ۱، خوزستان در جنگ، ص ۱۹۵

۲. پشت دروازه شهر، ص ۵۸

۵۷۸ ارتش در کنار پادگان لشکر ۹۲ زرهی اهواز، بیمارستان امام خمینی در ضلع شرقی باغ معین، بیمارستان گلستان در منطقه گلستان، بیمارستان آیت الله طالقانی در منطقه امانیه، بیمارستان فاطمه الزهراء (علیها السلام) و دیگر بیمارستان‌های اهواز، در طول هشت سال دفاع مقدس پذیرای مجروحین جنگی بودند.

به جز بیمارستان‌هایی که وجود داشت، هم‌زمان با عملیات‌ها، مراکزی برای پشتیبانی مجروحین آن عملیات در نظر گرفته می‌شد. شهرک نورد در جنوب اهواز که برای پشتیبانی از مجروحین عملیات بیت المقدس، با حضور پزشکان و تجهیزات پزشکی به بیمارستان تبدیل شد، از آن جمله است.<sup>۱</sup>

در طول هشت سال دفاع مقدس، ۴۸ بیمارستان صحرائی وجود داشت که هر یک توانمندی‌های خاص خود را داشتند. اولین بیمارستان صحرائی مجهز به اتاق عمل، برای عملیات بیت المقدس در حمیدیه بنا شد. در بیمارستان، تعداد زیادی نیروی بومی به پزشکان کمک می‌کردند. بیمارستان حمیدیه، با تلاش پزشکان و امدادگران اعزامی از اداره کل بهداری استان خراسان اداره می‌شد که سه اتاق عمل، پنج جراح، حدود ۴۵ تخت اورژانس و ۴۰

۱. سربازان امام، صص ۶۷-۶۶

تخت بستری داشت.

معجرو حان پس از مداوای اولیه در بیمارستان‌های صحرایی نزدیک به خط مقدم، به بیمارستان‌های اهواز انتقال داده می‌شدند. سپس آنها را برای ادامهٔ درمان به شهرهای دیگر می‌فرستادند. معمولاً برای انتقال معجرو حین، آنها را به فرودگاه یا ایستگاه راه‌آهن اهواز می‌بردند و به تهران یا شهرهای بزرگ دیگر منتقل می‌شدند. «صبح روز سه‌شنبه به فرودگاه اهواز منتقل شدم. در سالن فرودگاه، دکتري بالای سرم آمد. خیلی سریع لولهٔ بلندی در بینی‌ام فرو کرده و سوند وصل کردند. سپس همراه بقیهٔ معجرو حین، با برانکارد تا نزدیک هواپیما منتقل شدیم. یکی از خلبان‌ها جلو آمد و کنارم نشست. دستی به سرم کشید. صورتم را بوسید و بالحنی محبت‌آمیز گفت: «ما از روی شما خجالت می‌کشیم که نمی‌توانیم مثل شما خدمت کنیم.»

با وجودی که چهار روز تمام پشت هواپیما بود و چشمانش حسرت یک لحظه خواب را می‌کشید، به او گفتم: «راستی برادر، هواپیما کجا می‌رود؟»

گفت: «می‌رود تهران، ولی به کسی نگو. ممکن است آن‌هایی که اهل شهرستان هستند، ناراحت بشوند.»

هوایما آمادۀ پرواز شد و روی باند شروع به حرکت کرد. چیزی به پرواز نمانده بود که ناگهان ایستاد. معلوم شد هوایماهای عراقی به اهواز حمله کرده‌اند و وضعیت قرمز است. هوایما وسط باند ماند تا خطر رفع شد و حرکت کرد.<sup>۱</sup>

طبیعی بود که تعداد پزشکان و پرستاران ساکن در شهرهای نزدیک به جبهه‌ها، پاسخگوی خیل مجروحان ناشی از بمباران‌ها و مجروحان خط مقدم نباشند. وزارت بهداری، پرسنل بهداشت و درمان را در تخصص‌های گوناگون، از اقصاء نقاط کشور به شهرهای نزدیک به جبهه‌ها می‌فرستاد و از این شهرها به بیمارستان‌های مختلف مأمور می‌شدند. دکتر ابوالقاسم اخلاقی - جراح ارتوپد - یکی از پزشکانی است که به صورت داوطلب چندین بار برای مداوای مجروحین به شهرهای جنوب اعزام شده است. او از اعزامش به اهواز می‌گوید: «پس از طی مسیر از تهران، قم، اراک، خرم‌آباد و اندیمشک، به اهواز رسیدیم و به اداره بهداری در امانیۀ اهواز رفتیم. همیشه وقتی به اهواز می‌رفتم، یک ساعتی با دکتر وزیریان رییس بهداری استان خوزستان و مسؤول تقسیم گروه‌های پزشکی که از دوستان دوران تحصیلم بود،

خوش‌وبشی می‌کردم و یک چای در خدمت ایشان می‌خوردم. بعد با نظر ایشان، هر کدام بنا بر تخصص مان، به محلی که بیشتر به وجودمان نیاز بود، تقسیم می‌شدیم.

این بار وقتی به ستاد تقسیم گروه‌های پزشکی رسیدیم، اولین حکم را به من و دکتر بدیعی (متخصص بیهوشی) و دکتر محمد بهرامی (جراح عمومی) داد. تأکید کرد که فوری با آمبولانس حرکت کنیم. چون موشک به مدرسه‌ای در بهبهان خورده بود و صدوسی نفر محصل و معلم، شهید و مجروح شده بودند.<sup>۱</sup>

اما به جز پشتیبانی شهر اهواز از رزمندگان که در جبهه‌ها در حال نبرد بودند، اهواز به خاطر نزدیکی به جبهه‌های جنوب، مرکز استقرار یگان‌های نظامی هم بود. زمان عملیات که نزدیک می‌شد، خیل رزمندگان وارد این شهر می‌شدند تا به محل استقرار یگان‌های خود در داخل شهر یا حومه آن بروند.

«آفتاب هنوز کاملاً غروب نکرده بود که وارد اهواز شدیم. یک‌راست به مدرسه‌ای در مرکز شهر رفتیم. با وارد شدن به اهواز، خاطرات عملیات بیت‌المقدس در ذهنم زنده شد. شهر همان حالت باصفا را داشت. جنب‌وجوش مردم بود و تردد نیروهای بسیجی و

۱. آرشیو اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس

ارتشی و تاکسی‌هایی که به مناسبت عملیات، نظامی‌ها را صلواتی و مجانی به مقصد می‌رساندند. تعطیلی تابستان باعث شده بود که مدارس اهواز به سنگرهای نظامی تبدیل شوند و سپاه آنها را پایگاه عملیاتی یگان‌ها کند. مدرسه‌ای که به آن وارد شدیم، کنار استادیوم شهید جهان‌آرا قرار داشت. راه ارتباطی بین مدرسه و استادیوم، یک نردبان و از بالای دیوار بود.

همه جا تاریک بود؛ به خصوص زمین چمن استادیوم که ما رفتیم و آنجا ساکن شدیم. خستگی راه باعث شد ساک‌ها مان را زیر سرمان بگذاریم و از همه چیز فارغ شویم. صبح روز بعد، بعد از ساعت هشت، بیست نفر سوار وانت شدیم. ماشین‌ها از چهارراه نادری گذشتند و در کوچه‌ای وارد مدرسه شهید مصطفی خمینی شدند. مدرسه پر بود از نیرو. آن‌طور که بچه‌ها می‌گفتند، مقر تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله ﷺ آن‌جا بود. به خاطر شدت گرما، نیروها به داخل کلاس‌ها پناه برده بودند. از کولر و پنکه هم خبری نبود. کنار باغچه‌ای که علف‌هایش از گرما زرد شده بود، روی زمین نشستیم. دو نفر از بچه‌های محل، سروکله‌شان پیدا شد. تا بعد از ظهر در اتاق بچه‌های محل مان، در مدرسه جا خوش کردیم. در یک کلاس سه متر در چهارمتر، حدود چهل نفر را جا داده بودند.

انتظار کلافه‌ام کرده بود. با بچه‌ها یک‌سر رفتیم به سالن ورزشی کنار مدرسه. چند تایی از بچه‌ها، زیر تور با توپ پلاستیکی بازی می‌کردند. خلاصه، بعد از سازماندهی، همان وانت‌های قبلی جلوی در ظاهر شدند و سوار بر آنها، به طرف جایی دیگر حرکت کردیم. نرسیده به فلکه چهارشیر، ماشین‌ها وارد کوچه‌ای در سمت چپ شدند و مقابل مدرسه راهنمایی دخترانه فاطمه زهرا علیها السلام توقف کردند. ما را به عنوان دسته ویژه گردان حبیب‌بن‌مظاهر سازماندهی کردند. اتاق‌های این مدرسه هم مثل بقیه جاها، پر بود از نیرو و جا برای دراز کشیدن و استراحت نبود. ساک‌هایمان را تحویل اتاقی دادیم که روی درش نوشته بود، تعاون گردان.

دم غروب، همه‌مان را با تجهیزات به خط کردند. شب، کامیون‌ها بیرون مدرسه صف کشیدند. چراغ خانه‌ها روشن بود و مردمی که در خانه‌هایشان افطاری می‌خوردند، می‌آمدند و از پشت پنجره ما را نگاه می‌کردند. همه سوار کامیون‌ها شدیم و حرکت کردیم به طرف شلمچه.<sup>۱</sup>

یگان‌های نظامی، هر کدام برای استقرار، آموزش، تجهیز و آماده‌سازی نیروهایشان، در اطراف اهواز اردوگاه‌هایی دایر کرده

۱. از معراج برگشتگان، [خلاصه] صص ۲۰۶-۲۰۲



بودند. از آن جمله می‌توان به قرارگاه کوثر، محل استقرار یگان‌های لشکر ۱۰ سیدالشهداء علیه‌السلام و قرارگاه کارون محل استقرار یگان‌های لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اشاره کرد.

حمید تقی‌زاده در مورد محل استقرار لشکر ۱۰ سیدالشهداء علیه‌السلام در اهواز می‌گوید: «جاده اهواز - خرمشهر که شروع می‌شود، کنارش یک خروجی است به سمت سوسنگرد. هفت هشت کیلومتر که از جاده سوسنگرد جلو می‌رفتیم، اردوگاه کوثر شروع می‌شد. حدود ده کیلومتر با اهواز فاصله داشت. یک منطقه جنگلی که زمینش شن روان است و برای این که شن ثابت بشود، مالت پاشیده و درخت اکالیپتوس کاشته‌اند. جنگل خیلی خوب و سرسبزی بود. لشکر آن‌جا مستقر می‌شد. الان هم پارک جنگلی است. هم از لحاظ پناه گرفتن و استتار مناسب به نظر می‌رسید و هم از لحاظ فضای آموزشی برای آمادگی گردان خوب بود.»<sup>۱</sup>

بدین ترتیب، در آن دوران، اهواز همنشین رزمندگان بود. در خیابان‌های شهر، بیش از هر چیز، مردان خاکی پوش دیده می‌شدند که برای مرخصی یا خرید، به شهر آمده بودند.

---

۱. آرشیو اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس



## فصل ششم



«برنامه عادی رادیو قطع می شود. مارش نظامی به صدا در می آید. صحبت ها قطع می شود. یکی تند رادیو را نزدیک تر می آورد. همه گوشمان را روانه رادیو می کنیم. صدای گوینده رادیو بلند می شود: «شنوندگان عزیز توجه کنید، شنوندگان عزیز توجه کنید! این جا مرکز اهواز است. تا لحظاتی دیگر خبر بسیار مهمی را به اطلاع تان می رسانیم.»

این مارش نظامی، عجیب و لوله ای می اندازد در تنم؛ و این بار بیشتر از همیشه. چند روزی است که به فکر فراموش کردن مارش نظامی هستم؛ و فراموشی اتوبوس های گل آلود و سوار شدن شان،

ولی حالا...

- بنا به خبر رسیده، دشمن بعضی از صبح امروز حرکت جدیدی را در جبهه‌های جنوبی آغاز کرده است. بنا به همین خبر، رژیم عراق از صبح امروز از چندین نقطه وارد خاک کشورمان شده و جنگ همچنان به شدت ادامه دارد. خبرهای تکمیلی را متعاقباً به اطلاع‌تان می‌رسانیم.

رادیو همچنان مارش می‌نوازد و مردم را به جنگ می‌خواند. نام گردان‌ها را می‌خواند؛ حبیب، ابوذر، مالک، عمار از لشکر ولی عصر علیه‌السلام عراق دارد می‌آید؛ سوی اهواز، سوی شهر. مردم می‌روند. می‌گویند: «بعضی از بچه‌های اهوازی، مثل اول جنگ، با لباس شخصی و آر.پی.جی، توی جاده اهواز - خرمشهر به عراقی‌ها حمله کرده‌اند. مردم گروه گروه دارند می‌روند به طرف عراقی‌ها.»  
 هوارو به تاریکی می‌رود و دو کوه در غم است. انگار غروب رنگ غم می‌پاشد بر دل و جان دو کوه! پایین ساختمان، پیک گردان جلویمان را می‌گیرد: «آقامجید می‌گوید زود بیاید اتاق گردان، کارتان دارد!»

می‌رویم. توی اتاق آقامجید و راسخ؛ فرمانده و معاون گردان دور هم نشسته‌اند. آقامجید شروع به صحبت می‌کند: «اول از

وضعیت فعلی بگویم. عراق توی جاده اهواز - خرمشهر تا سه راه فتح آمده بود که بچه‌ها عقب‌شان زدند و الآن کل جاده در اختیار ماست. دیشب هم احتمالاً بچه‌های گردان حبیب و ابوذر و انصار از لشکر خودمان، کار کرده‌اند که هنوز خبری نرسیده. لشکر گفته که امشب ساعت ده حرکت کنیم و این طور که گفته‌اند، به احتمال زیاد باید همین امشب هم کار کنیم. هر دو گروهان هر چی کم دارند، بگیرند و خودتان را برای هر کاری آماده کنید. لشکر در مورد کارمان هنوز چیزی نگفته و ممکن است کار به آنجا بکشد که از اتوبوس‌ها که پیاده شدیم، درگیر بشویم.»

... چشم‌هایم را که باز می‌کنم، اتوبوس از خیابان‌های اهواز می‌گذرد. شهر خلوت خلوت است. اتوبوس از کنار مغازه‌های دو طرف خیابان به سرعت می‌گذرد. کم‌کم مغازه تمام می‌شود. مقداری جلوتر، فقط ماشین‌های نظامی است که رفت و آمد می‌کنند. کمی مانده به دژبانی، تویوتای گردان ایستاده و یکی دست تکان می‌دهد. اتوبوس‌ها کنار جاده به صف می‌ایستند. جاده شلوغی است. ماشین‌ها تندتند می‌روند و می‌آیند. صدایم می‌کنند. می‌روم پایین. علی است، می‌گوید: «تا اردوگاه کارون راه باز است. از راه همیشگی می‌رویم اردوگاه.»

سوار بر اتوبوس‌ها، دوباره به راه می‌افتیم. از دژبانی گذشته و می‌افتیم توی جاده اهواز - خرمشهر. ماشین‌های چراغ‌روشن به سرعت از کنار هم می‌گذرند. کنار جاده پر است از تانک‌های سوخته. همه چیز حکایت از جنگی سخت در دو سه روز گذشته دارد. به پادگان حمید می‌رسیم و می‌پیچیم به سمت چپ.<sup>۱</sup> سه روز پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸، صدام دوباره به شمال خرمشهر حمله کرد و به قصد تصرف منطقه جنوب، تا جاده اهواز - خرمشهر پیشروی کرد.

وقتی خبر حمله عراق به تهران رسید، امام برای نیروهای سپاه پیام دادند. سیداحمد خمینی پیام امام را تلفنی برای فرماندهان سپاه خواند. در بخشی از پیام آمده بود: «این نقطه حیاتی کفر و اسلام است.»

آیت‌الله موسوی جزایری از روزهای پایانی جنگ اینگونه می‌گوید: «بعد از قبول قطعنامه از طرف جمهوری اسلامی، دشمن وارد خاک ما شد و تا سی کیلومتری اهواز پیش آمد و پادگان حمید را هم پشت سر گذاشت. اقدامات دفاعی به عمل آمده، کافی

۱. روزهای آخر: احمد دهقان، تهران، دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری، چاپ

نبود. به این فکر افتادیم که از مردم کمک بخواهیم. طی یک نطق تلویزیونی، همه حقایق را به مردم گفتم و از آنان خواستم به خوزستان بیایند و از مقدسات خود دفاع کنند. یادآور شدم تأخیر و تعلل خطرناک است. بحمدالله جمع کثیری از اقشار مختلف مردم به سوی استان خوزستان سرازیر شدند که بین آنها هفتاد و دو نفر از ائمه جمعه و نمایندگان امام به چشم می‌خورد که از شهرهای خود، همراه جمعیت عازم جبهه شده بودند. مقام معظم رهبری هم پیشاپیش صفوف بود. پادگان‌ها، مساجد، مدارس، مصلی‌ها و همه اماکن عمومی اهواز مملو از جمعیت شده بود. شور و هیجان عجیبی بر همه حاکم بود.<sup>۱</sup>

کاظم فرامرزی، فرمانده گردان ضدزره تیپ ۲۱ ائمه علیهم‌السلام از هجوم پایانی عراقی این‌گونه روایت می‌کند: «در فاصله ساعت ده که خبر را شنیدم، تا دوازده تجهیز شدم. تعدادی موشک برداشتم. نمازم را در اهواز خواندم و به اتفاق چند نفر به طرف خط حرکت کردیم. کاروان ما یک موتورسیکلت، دو وانت بار و یک خودرو بود. من سوار موتور بودم. جلو افتادم تا اگر اتفاقی افتاد، یگان غافل‌گیر

نشود و بتواند به موقع درگیر شود. از اهواز رفتیم تا دارخوین...»<sup>۱</sup> او به همراه دیگر نیروها، با نیروهای عراقی که در روزهای پایانی جنگ دوباره دست به هجوم زده بودند، درگیر شدند. سپس او برای تهیه مهمات به اهواز برمی‌گردد. خاطراتش را از آن روزهای اهواز، این‌گونه ادامه می‌دهد: «شب بود که به اهواز رسیدیم. شهر در حالت عادی به سر می‌برد. مردم بدون احساس خطری، سرگرم زندگی خود بودند. انگار اتفاقی نیفتاده و دشمن تا چند کیلومتری شهرشان پیشروی نکرده است. یک کبابی بود در خیابان کیان پارس که لوستر رنگی داشت. چند نفر، آرام و عادی نشسته بودند و در حال خوردن کباب بودند. دشمن هم دوباره بیخ گوش شهر بود.»<sup>۲</sup> در عملیاتی با نام غدیر، در کمتر از ده روز، ارتش عراق که قسمت‌های مهمی از جاده اهواز - خرمشهر را اشغال کرده بود، عقب رانده شد. چند روز بعد نیز در جبهه‌ها آتش بس اعلام شد. در سال ۱۳۶۹، در پی حمله ارتش عراق به کویت، صدام طی نامه‌ای تمام شروط ایران را پذیرفت. بدین ترتیب، نیروهایی که

۱. نبردهای جنوب اهواز: کارنامه تاریخی جغرافیای نظامی منطقه عملیاتی جنوب و جنوب غربی اهواز، گلعلی بابایی، تهران، پژوهشکده دفاع مقدس، لوح محفوظ،

۱۳۸۶، صص ۳۷۸ - ۳۷۷

۲. نبردهای جنوب اهواز، ص ۳۷۸



همچنان در مرزها و پادگان‌های پشت جبهه بودند، به شهرهای خود باز گشتند و بیابان‌های اطراف اهواز، از خاکی پوش‌های مدافع خالی شد.

اهواز، شهر جنوبی کشورمان که لقب پایتخت جنگ را به دوش می‌کشید، دوباره رونق خود را بازیافت و امروز تنها یادآور خاطرات فرزندان این مرز و بوم از آن روزهای سراسر حماسه است.



## منابع:

۱. از معراج برگشتگان، حمید داوودآبادی، تهران، کتاب یوسف، ۱۳۸۹
۲. اطلس جغرافیای حماسی ۱: خوزستان در جنگ، پژمان پورجباری، تهران، صریر، ۱۳۸۹
۳. به داد ما برسید؛ ناگفته‌های تاریخی نامه‌ی علی شمشانی فرمانده سپاه خوزستان، تدوین احد گودرزینی، تهران، سوره مهر، ۱۳۸۸
۴. پشت دروازه شهر؛ خاطرات علی‌رضا معینیان، به کوشش علی شیرخانی، مصاحبه‌کننده: غلامرضا جهانی مقدم، تهران، پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس، ۱۳۹۲
۵. پنهان زیر باران؛ خاطرات سردار علی ناصری، مصاحبه و تدوین سیدقاسم یاحسینی، تهران، سوره مهر، چاپ هفتم، ۱۳۹۰
۶. جاده‌های سربی؛ خاطرات سردار احمد سوداگر، گردآورنده محمد مهدی بهداروند، تهران، سوره مهر، چاپ چهارم، ۱۳۸۸
۷. جای‌خانه؛ خاطرات خواهران پشتیبانی پایگاه شهید علم‌الهدی (اهواز)، به

- کوشش محبوبه معراجی‌پور، تهران، مرکز امور مشارکت زنان ریاست‌جمهوری، ۱۳۹۲
۸. حماسه جاوید؛ بررسی تحلیلی واقعه جهاد عشایر خوزستان بر علیه استعمار انگلیس در جنگ جهانی اول، حجت‌الاسلام محسن حیدری، خوزستان، انجمن آثار و مفاخر خوزستان، ۱۳۷۵
۹. حماسه هویزه، نصرالله محمودزاده، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷
۱۰. خاطرات و حکایت‌ها؛ ویژه زندگی مقام معظم رهبری، جلد ۲، تهران، قدر ولایت، چاپ چهارم، ۱۳۷۸
۱۱. روایت زندگی حسن باقری، به کوشش سعید علمیان، جلد ۲، تهران، مؤسسه نشر آثار شهید حسن باقری، ۱۳۹۰
۱۲. روزشمار جنگ ایران و عراق، کتاب چهارم: هجوم سراسری، مهدی انصاری و حسین یکتا، نظارت محسن رشید، غلامرضا شفیعی، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه، ۱۳۷۵
۱۳. روزهای آخر، احمد دهقان، تهران، دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری، چاپ اول، ۱۳۷۱
۱۴. ستیز با صلح، ستاد تبلیغات جنگ شورای عالی دفاع، ۱۳۶۶
۱۵. سربازان امام: روایت اهواز، جعفر شیرعلی‌نیا و سعید زاهدی، تهران، فاتحان، ۱۳۸۸
۱۶. کتاب آهنگران، علی اکبر مزدآبادی، تهران، نشر یازدهرا، ۱۳۹۱
۱۷. کوچه نقاش‌ها؛ خاطرات سیدابوالفضل کاظمی، گفت‌وگو و تدوین راحله صبوری، تهران، سوره مهر، چاپ دوازدهم، ۱۳۹۰
۱۸. گزارش روزانه جنگ، تنظیم و تدوین احمد دهقان، جلد اول، تهران، مؤسسه نشر آثار شهید حسن باقری، ۱۳۸۹
۱۹. مسافر مینی‌بوس سرخ؛ خاطرات شفاهی آزاده سرافراز یوسف بختیاری،

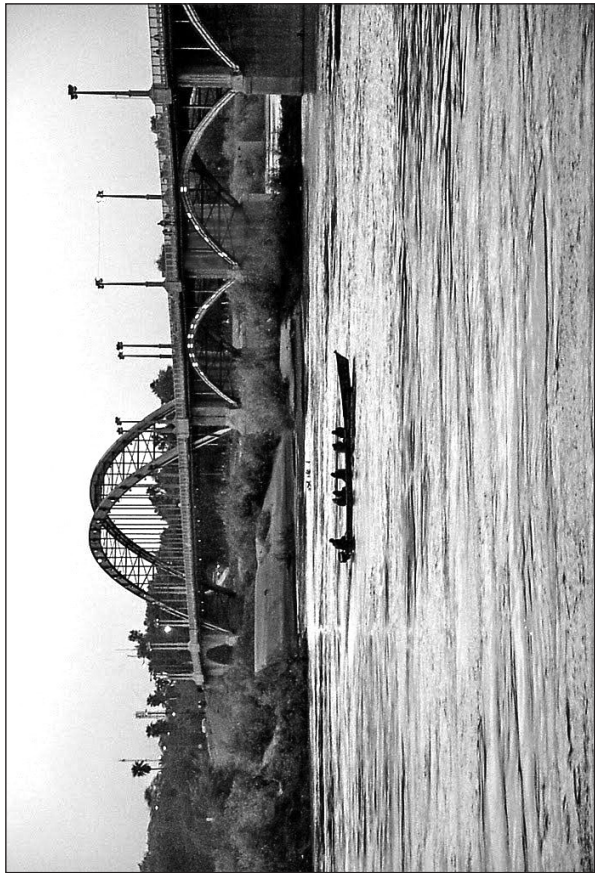
- مصاحبه و تدوین سیدقاسم یاحسینی، بوشهر، دریانورد، ۱۳۹۲
۲۰. **نبردهای جنوب اهواز:** کارنامه تاریخی جغرافیای نظامی منطقه عملیاتی جنوب و جنوب غربی اهواز، گلعلی بابایی، تهران، پژوهشکده دفاع مقدس، لوح محفوظ، ۱۳۸۶
۲۱. **نبردهای دشت آزادگان:** کارنامه تاریخی جغرافیای مناطق عملیاتی غرب اهواز (۱۳۶۷-۱۳۵۹)، محمدامین پوررکنی، تهران، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۸۸
۲۲. **نگاه شیشه‌ای؛ خاطرات شفاهی حسن آذری‌موفق،** مصاحبه و تدوین محسن مطلق، تهران، سوره مهر، ۱۳۸۰
۲۳. **ویرانه‌های آباد،** جعفر شیرعلینیا و سعید زاهدی، تهران، فاتحان، ۱۳۸۸
۲۴. **هنگ سوم،** مجتبی‌الحسینی، ترجمه محمدحسین زوار کعبه، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۰
۲۵. **یادداشت‌های سفر شهید صیاد شیرازی،** محسن کاظمی، تهران، سوره مهر، چاپ پنجم، ۱۳۹۰
۲۶. **یادهای زلال (خاطرات جنگ)،** به کوشش مرتضی سرهنگی و هدایت‌الله بهبودی، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۹
۲۷. **روزنامه اعتماد ملی،** ۲ مهر ۱۳۸۶
۲۸. **روزنامه کیهان،** ۸۷/۱۱/۲۰
۲۹. **آرشیو اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس**
۳۰. **آرشیو صدا و سیما**
۳۱. **سامانه مرجع شهرهای ایران**
۳۲. **سامانه استانداری خوزستان**
۳۳. **سامانه راهنمای مسافران نوروزی،** شهرداری اهواز
۳۴. **سامانه دادگستری استان خوزستان**

۳۵. سامانه رسمی دانشگاه علوم پزشکی و خدمات درمانی جندی شاپور اهواز
۳۶. مدرسه مجازی فقه جعفری
۳۷. وبلاگ محمدرضا فتلی صاکی
۳۸. پایگاه اطلاع رسانی ارتش جمهوری اسلامی ایران
۳۹. سایت پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس
۴۰. آرشیو صوتی اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس
۴۱. دکتر ابوالقاسم اخلاقی
۴۲. سردار حمیدرضا تقی زاده
۴۳. صفت بیات

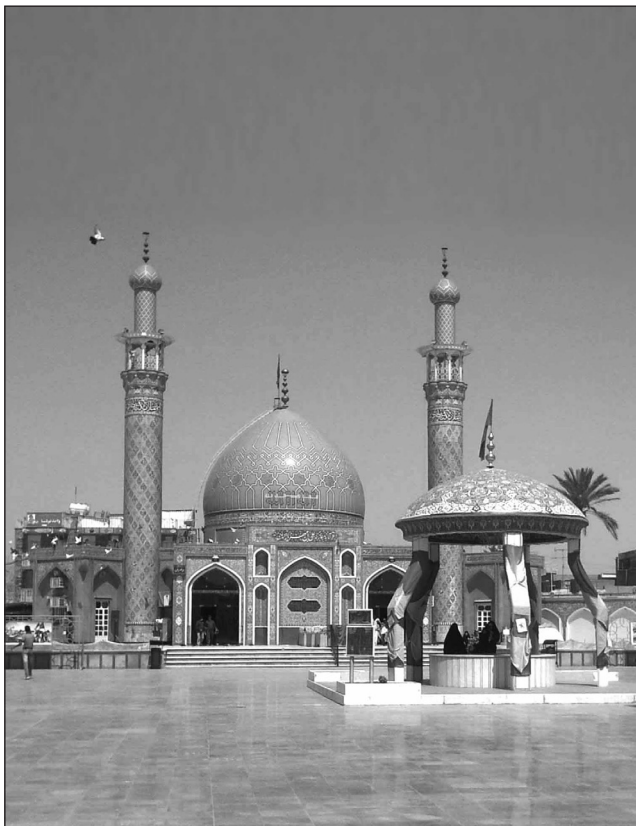




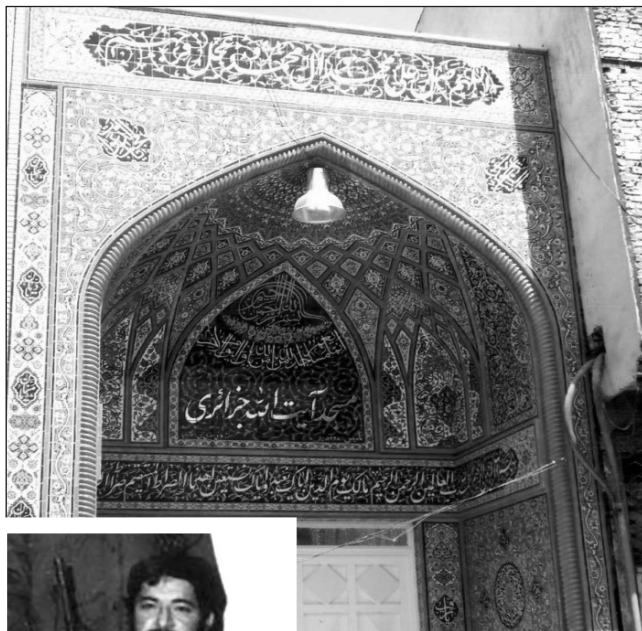




رودخانه کارون؛ پرب‌ترین رود ایران با سرچشمه گرفتن از کوه‌های بختیاری، با ورود به اهواز، شهر را به دو بخش شرقی و غربی تقسیم می‌کند.



مرقد مطهر علی بن مهزیار و قبور مطهر شهدای گمنام



بچه‌های مسجد جازایری، نقش مهمی  
در مبارزات انقلاب و جنگ داشتند  
که شهید سید محمد حسین علم‌الهدی  
از جمله آن‌ها بود.



اهواز؛ ستاد پشتیبانی جنگ. کارگاه خیاطی و تعمیر لباس‌های رزمندگان



اهواز، زمستان ۱۳۶۲ / خیاطی صلواتی



معرج شهدای اهواز (پادگان شهید علی محمودوند) در شهر اهواز / ابتدای جاده اهواز - اندیمشک

# قطعه‌های از آسمان

از مجموعه  
کتاب‌های

<p>۱- اروند • ۲- آبادان • ۳- خرمشهر • ۴- شلمچه                      ۵- طلائیة • ۶- هویزه • ۷- بستان • ۸- سوسنگرد                      ۹- دهلاویه • ۱۰- شوش • ۱۱- اهواز • ۱۲- دزفول                      ۱۳- دوکوهه • ۱۴- فکه • ۱۵- دشت عباس • ۱۶- چزابه                      ۱۷- زید • ۱۸- جزیره مینو • ۱۹- ابوقریب و شرهانی                      ۲۰- جاده اهواز-خرمشهر • ۲۱- گلف (پایگاه منتظران شهادت)                      ۲۲- شرق کارون</p>	<p>یادمان جنوب</p>
<p>۱- دهلران • ۲- میمک • ۳- مهران • ۴- نفت شهر                      ۵- گیلانغرب • ۶- پادگان ابوذر • ۷- سرپل ذهاب                      ۸- قصر شیرین • ۹- تنگه مرصاد • ۱۰- کرمانشاه                      ۱۱- پاوه • ۱۲- سومار • ۱۳- چنگوله و چیلالت                      ۱۴- بازی دراز</p>	<p>یادمان‌های عرب و میانی</p>
<p>۱- سنندج • ۲- مریوان • ۳- بانه • ۴- سردشت • ۵- مهاباد                      ۶- دولتو • ۷- نوسود • ۸- بوالحسن • ۹- بلفت - دوپازا                      ۱۰- سیران‌بند • ۱۱- دارساوین • ۱۲- پیرانشهر                      ۱۳- اشنویه</p>	<p>یادمان‌های شمالغرب</p>

